



## بهرام بیضائی : عیار تنها

کتاب

# عیار تنها

rouzaneha.org

جلد دوم

کلسان، بللی	خوشدل، کیمی	ابوالحمید، عبدالحمید
محنایی، جواد	دهاشی، علی	اخوان ثالث، مهدی
میلوش، جیلاو	سیانلو، م.ح	انروز، م.
ناسین	سمندریان، حمید	بول، هترین
برودا، یانلو	شحرریان، محمدرضا	بهبهانی، سمن
نصرت زاده، د.	سولتر، دوآن	بیضائی، بهرام
نوری، علا، برتو	کریه، حکاک، احمد	برهام، باقر
ونوق احمدی، ا.	کفاسان، ادر	برهیب، ا.
ورخاوند، پرویز	کوبان، سنا	بیت، ملکوم
هاتنی، صادق	گوی، کامیلا	خلیلی، عظیم
		خونی، اسماعیل

# فهرست مطالب

صفحه	مترجم	نویسنده	
<b>مقاله</b>			
۶		باقر پرهام	ماکس وبر و نظریه قدرت
۲۱	گیتی خوشدل	دوآن شولتز	انسان از خود فرارونده
۳۵	ر. فرخ	چسلاو میلوش	خطابه نوبل
۴۴	سیما کوبان	کامیلا گری	انقلاب اکتبر و هنرمندان
<b>قصه</b>			
۶۲		پرویز ورجاوند	حفاری قاچاق و حضرت والا
۷۱		جواد مجابی	اسفندیار غایب
<b>شعر</b>			
rouzaneha.org			
۸۴		مهدی اخوان ثالث	مرد و آزادی
۸۸		مهدی اخوان ثالث	آه
۸۹		سیمین بهیسانی	نگاره گلگون
			درخانه زمین - مفهوم نابهنگامی
			و همچنان - اندرز پیر دانستن
۹۰		اسماعیل خوئی	شعری به شکل پایان
۹۶		م. ع. سپانلو	برگ اول کتاب
۱۰۲		م. امروز	شب
۱۰۳		عظیم خلیلی	برآستانه
۳۴ ۱۰۴ ۱۰۸		ا. وثوق احمدی	چند دو بیتی
۱۰۵	لیلی گلستان	پابلو نرودا	رهائی بخش
<b>نمایشنامه</b>			
۱۰۹	حمید سمندریان	هاینریش بول	راهب و راهزن

نویسنده	مترجم	صفحه
<b>فیلمنامه</b>		
عیار تنها	بهرام بیضائی	۱۳۲
<b>گزارش</b>		
اندر قضایای "نطق باشکوه آقای اسکندری"	صادق هاتفی	۱۸۶
<b>یادنامه</b>		
سخنی باید گفت	پرتو نوری علاء	۱۹۲
در سوک تاج اصفهانی	محمد رضا شجریان	۲۰۰
بزرگ مرد آواز ایران	ا. پرهیب	۲۰۸
یادواره‌ای برای اسماعیل شاهرودی "آینده"		
<b>چراغ و کتاب</b>		
جهان برگرده‌های ما	ملکوم پیت	۲۱۴
rouzaneha.org		
<b>نقد و معرفی کتاب</b>		
قصه یک نسل	عبدالحمید ابوالحمد	۲۱۹
دوشهادت نامه از جهان کارگران	ناستین	۲۳۵
آشفنگی در فکر تاریخی	احمدکریمی حکاک	۲۴۰
شعر شهادت است	ا. پرهیب	۲۴۲
یادها	د. نصرت زاده	۲۴۳
آخرین وسوسه مسیح	آذر کفاشیان	۲۴۴
کتابهای تازه	علی دهباشی	۲۴۷

# عیار تنها

فیلمنامه

## بهرام بیضائی

هر گونه اقتباس و تقلید و استفاده ممنوع است.

rouzaneha.org

### ویرانه. روز. خارجی

خرابه‌ای ساکت. طاقها فرو ریخته اما دیوارها هنوز ایستاده است. پیرمرد وارد تصویر می‌شود، افسار الاغش را به دست دارد و صندوقچه‌ی کوچکی را زیر بغل پنهان کرده است. گوش می‌دهد، بانگرانی اطراف را می‌پاید، الاغ را رها می‌کند و خود می‌رود توی خرابه، و پشت نیم دیواری گم می‌شود. بدنهی دیوار همنی تصویر را پر می‌کند. از پشت دیوار صدای نفس نفس و کلنگ زدن به گوش می‌رسد. از درز دو دیوار دیده می‌شود که پیرمرد، صندوقچه را در حفره‌ای که کنده پنهان می‌کند و به روی آن خاک می‌ریزد.

پیرمرد ناگهان سر برمی‌دارد و گوش می‌دهد. گوئی صدائی شنیده است. بلند می‌شود و گوش تیز می‌کند، این بار صدای ناله‌ی ضعیفی. پیرمرد بی‌اختیار کلنگ را برمی‌دارد و با پا و با شتاب به روی حفره خاک می‌ریزد و بعد گوش به زنگ و محتاط‌از بین دیوارهای ایستاده می‌گذرد. صدای ناله یک بار دیگر. پیرمرد که به صدا مانده، رنگ پریده و نفس بسته ترقی پیشانی‌اش را پاک می‌کند و کلنگ به دست ادامه می‌دهد تا به فضائی می‌رسد که با چاه آب و علف هرز و یک درخت روزگاری حیاط این خانه‌ی ویرانه بوده است. ناگهان چیزی می‌بیند، نزدیک چاه آب مردی افتاده است چاه دریده و خون آلود که شمشیرش را هنوز به دست دارد. پیرمرد نفسی می‌گشود و درمرد مجروح دقیق می‌شود. در مرد حرکتی و توانی نیست. پیرمرد کلنگ را به کناری می‌اندازد، دلو آب را پیش می‌گشود و بالای سر مجروح می‌نشیند، نگه‌ای از لباس مرد مجروح را جر می‌دهد و در آب فرو می‌گذرد. مرد مجروح ناگهان به حرکتی چشم‌باز می‌گردد، پیرمرد از ترس عقب می‌جهد و دست به کلنگ می‌برد.

مجروح و وحشت زده بر شمشیر تکیه می‌کند و بر پای می‌شود پیر مرد هر آسان پس می‌رود ولی زیاد نمی‌تواند ، پشت سرش درخت کلفتی راه او را بسته ، مرد مجروح با شمشیر راست به سوی پیر مرد پیش می‌آید ، پیر مرد صیحه زنان کلنگ را رها می‌کند ، مرد مجروح نا به خود پیش می‌آید ، پیر مرد نعره می‌کشد و سر خود را عقب می‌برد و چشمان خود را می‌بندد ، و درست در لحظه ی فرود آمدن شمشیر صدای افتادن سنگین مرد را می‌شنود . با احتیاط و ناباور چشم باز می‌کند و مرد مجروح را می‌بیند که پیش پایش به زمین افتاده . به شتاب خود را از بالای سر او کنار می‌کشد ، با تکه پارچه ای که جر داده بود و در دلو آب فرو برده بود عرق پیشانی خود را پاک می‌کند . می‌رود که برود یاد صندوقچه می‌افتد . برمی‌گردد نگاهی به خرابه و مرد مجروح می‌کند ، تصمیمش را می‌گیرد ، دلو آب را برمی‌دارد و بر روی جسد خالی می‌کند .

## جاده ای در بیابان . روز . خارجی

پیر مرد و مجروح در راهند . در زمینه ی تصویر گورستان دیده می‌شود . پیر مرد افسار الاغش را به دست دارد . روی الاغ پشته ی همیزی هست و همچنین کلنگی . مجروح شمشیرش را با یک دست بر شانه نهاده ، و دست دیگرش روی زخمی است که اینک کم و بیش بسته شده . او گوش به زنگ و مضطرب است .

rouzaneha.org

پیر مرد شما عیاری ، نه ؟

عیار به صدای یاد تند برمی‌گردد و گوش می‌دهد .

پیر مرد آره ، شما عیاری . از همان نظر اول شناختم . مثل همه ی عیارها ، اهل دفع بلا ، اهل فتوت و شمشیر . بد نیست بدانی ، من اهل دانشم .

عیار ( می‌ماند ) هوم ؟

پیر مرد اهل مطالعه و کتاب و قلم .

عیار ( شگ برده شمشیرش را پائین می‌آورد ) مرا کجا می‌بری ؟

پیر مرد منزل ، خانده ی خودم . شما باید راحت کنی . این زخم مرهمش به معجون بوعلی است .

عیار ( ظنن ) راستی ؟

راه می‌افتند .

پیر مرد شما از چی نگرانی ؟

عیار من ؟

پیر مرد آره ، مثل این که واهمه ای داری .

عیار ( می‌ماندو به پشت سر خیره می‌شود ) ما خیلی بودیم .

## مطببخ . روز . داخلی

دیگی روی آتش می‌جوشد . دستهای دده سیاهی را می‌بینیم که گارد به دست به مرغی آب می‌دهد . دستهای ظریف دختری را می‌بینیم که ظرف خوراکی را برمی‌دارد و خارج می‌شود .

## فضای جلوی منزل . روز . خارجی

عیار پشت به منزل نشسته است . در برابرش سفرهای ، و بر سرش سایبانی که با چهار نی ایستاده و یک ششتری ساخته‌اند . شمشیر روی زانوان اوست و او با ولعی حیوانی می‌خورد و در همه حال گوش به صداها دور می‌دهد . دختر از منزل ظرفهای خوراکی می‌آورد ، و پیرمرد هر بار تا نیمه راه می‌رود و می‌گیرد .

پیر مرد      بجنب دختر جان ، ایشان مهمان عادی نیست ، افتخار ماست .  
آنچه از عبارات می‌گفتم یادت هست ؟ نگاه کن ، مردم حقیقی  
اینها هستند ، پهلوانان واقعی . دادرس ضعفا و مظلومان ! فتوت ،  
مروت ، جوانمردی ، یادت هست ؟ چرا بهت زده ، بدو ، مهمان  
ما زخمی است و گرسنه ، بدو !

rouzaneha.org

## فضای جلوی منزل - (مدتی بعد)

کتابی چرمین باز می‌شود ، پیرمرد بر تیماجی روی زمین پشت رحل نشسته است و کتاب را بر آن باز کرده است . عیار روی کنده‌ی درختی قرار گرفته و بالا پوشی بر پشت دارد . پشت سرش درختی است سایه دار ، که می‌تواند به آن تکیه دهد یا نه . چانه‌اش را روی دسته‌ی شمشیر نهاده و با چشمهای مضطرب به بیرون از تصویر خیره است .

پیر مرد      که اینطور ، که شما عیاری . هوم - من نقل عیارها رو بارها برای  
این و آن تعریف کرده‌ام . من کتابی ساختم مفصل ، کتابی از  
پاکی و مردانگی ! - از دردت بگو .

عیار      هان ؟

پیر مرد      عیارهای سواد بالا از یادم نمی‌روند . آنهارمضان گذشتمردانگی  
را تمام کردند . صدعیار تمام سلاح رفتند به کمک دشمنان خونی‌شان  
اهالی شیران ، چون دشمنشان به تنگی افتاده بود .

عیار      ( با درد ) ما خیلی بودیم .

پیر مرد      تو در خواب حرف می‌زدی .

عیار      ناله کردم ؟

پیر مرد      درد می‌کشیدی !

عیار      ( با حسرت ) ما یک دسته‌ی بزرگ بودیم .

- از دور دختر و اسب دیده می‌شوند .
- اسب سفید است و برهنه . دختر که چندان خوب دیده نمی‌شود اسب را قشو می‌کند . ددهی سیاه با دلو آب نزدیک دختر و اسب می‌شود .
- پیر مرد      بگو عیار، از کدام واقعه آمدی؟ من این عیار نامه به نام تو می‌کنم .
- عیار      ( ناگهان از جا می‌پرد ) چه صدائی بود؟
- پیر مرد      مرغ حق!
- عیار      ( سر می‌گرداند و گوش می‌دهد ) هیس!
- پیر مرد      چه شد؟
- عیار      اسم مغول شنیده‌ای؟
- پیر مرد      تموجین؟
- عیار      چنگیز!
- پیر مرد      ( می‌خندد ) خیالت راحت، آن سگ نامیمون تا حصار اول بیشتر نمی‌تازد . خداوند فرمود دست کافران از امنم کوتاه! باش که وارونه سوار خرش کنند و برگردانند به ریگزارهای خودش .
- عیار      ما یک دسته‌ی خیلی بزرگ بودیم .
- پیر مرد      ( می‌ماند ) هوم - بقیه چه شدند؟
- عیار      بقیه؟ ( ناباور ) نمی‌دانی؟ - نه؟
- پیر مرد      ( می‌لرزد و به بیرون از تصویر خیره می‌شود )
- پیر مرد      چت شد؟
- عیار      چیزی دیدم ، دختری و اسبی .
- اسب و دختر نزدیک می‌شوند . دختر بر یال و گردن اسب دست می‌کشد .
- پیر مرد      شکر خدا درست دیدهای .
- عیار      ( وحشیانه ) آن کیست؟
- پیر مرد      دختر من .
- عیار      ( ناباور ) هنر تست؟
- پیر مرد      چطور؟
- عیار      دست خوش!
- اسب و دختر وارد نیزار شده‌اند . حالا دختر اسب را رها می‌کند و خود در زمینه‌ی تصویر عیار و پیر مرد وارد می‌شود و به سوی خانه می‌رود . باد در سایبان .
- پیر مرد      حالا کجاست این تموجین؟ هوم - قبرش را کنند؟ لشکرش را ناراندند؟ پوزهایش را به خاک مالیدند؟
- عیار      ( با حرص ) ازش خوشم آمده - ( بلند می‌شود ) ازش خوشم آمده!
- پیر مرد      ( می‌خواهد او را از اشتباه در بیاورد ) اوی از گل پاکتره .

عیار ناگهان به طرف خانه راه می‌افتد، پیرمرد عاجز و ملتمس و وحشت زده از آنچه پیش خواهد آمد پای او را می‌چسبند.

**پیر مرد** شما عیاری، نه؟ من همیشه روی عیارها قسم می‌خوردم.

عیار پای خود را رها می‌کند و می‌رود، پیرمرد دنبالش می‌دود و راهش را می‌گیرد.

**پیر مرد** نه، من به اشتباه نمی‌افتم، من عیاران را از فرسنگها فاصله می‌شناسم. تو عیاری، نه؟

عیار او را پرت می‌کند ولی او بلافاصله برمی‌گردد.

**پیر مرد** چه می‌کنی؟ اوی پاکه. تو بزرگ آهو دیدهای، به چه فکری؟ سانی

دخترم به جوانی نامزد شده، آن دو به هم عاشقند.

عیار لحظه‌ای توقف می‌کند و باز ادامه می‌دهد. پیرمرد دنبالش می‌دود و جلویش درمی‌آید.

**پیر مرد** ما مردم بی‌آزار ضعیفی هستیم. من باور نمی‌کنم، تو دست به

او دراز نمی‌کنی.

rouzaneha.org

**عیار** چرا نکنم؟

**پیر مرد** تو به من مدیونی. یادت نیست؟ من زخم ترا بستم، من سیرت

کردم، من—

عیار رد می‌شود، پیرمرد دنبالش می‌دود.

**پیر مرد** من کمکت کردم، من نجاتت دادم.

عیار می‌ماند. لحظه‌ای بکثت، و بعد راه می‌افتد.

**پیر مرد** (گریان فریاد می‌کشد) من نجاتت دادم!

**عیار** (کنار در اطاق خشمگین برمی‌گردد) یک بار گفتی!

وارد اطاق می‌شود و در را محکم به هم می‌گوید. پیرمرد با صورت مسخ شده از وحشت برمی‌گردد

و مثل شغال زوزه می‌کشد، در مقابل خود دده سیاه را می‌بیند که میخکوب و ناباور ایستاده، به طرف

او می‌رود، ولی دده‌ی سیاه که بغضش ترکیده ناگهان می‌گریزد.

## اطاق. روز. داخلی

دختر وحشت زده خود را به در و دیوار می‌زند و به هر طرف می‌گریزد، عیار خود را به او

می‌رساند، گریبان او را می‌گیرد و لباس را به تنش می‌درد.

## فضای جلوی منزل - (ادامه)

پیرمرد چون دیوانگان خود را به زمین می‌زند و خاک بر سر خود می‌ریزد. تصویر نزدیک از پنجره.

از پشت آن صدای شکستن چیزی می‌آید. پیرمرد چون شغال زوزه می‌کشد.



## گورستان . روز . خارجی

جلوی تصویر ددهی سیاه خود را روی سنگ قبری می‌اندازد و گریه می‌کند . در زمینی تصویر یک گاری اسی رده می‌شود که در آن زنی و مردی و پسر نوجوانشان قرار دارند .

## جاده . روز . خارجی

گاری می‌آید و صدای زنگوله‌اش فضا را پر کرده . مادر چاق سر و وضع پسر را مرتب می‌کند . پسر خندان است .

## فضای جلوی منزل + جاده . روز . خارجی

پدر مبهوت پشت به جاده و رو به خانه نشسته است . در زمینه گاری توقف می‌کند . مرد و زن توی گاری خندان هستند و پسر سر به زیر و خجالتی .

پدر	هش ، وایسا حیوان . تو باید این خانه را یاد بگیری !
مادر	( می‌زند پشت پسرش ) بگو خانهای امید ما ! ( به پیرمرد ) سلام ، نور دیده کجاست ؟
پدر	ما می‌رویم آبادی خریدن آینه و انگشتر و بساط شادی .
مادر	به مبارکی .
پسر	ساتی کجاست ؟
مادر	( قائم می‌زند پشت پسرش ) ببین چه سرخی شده . پسر جان حتما سرش به لباس دوزان عروسی است ، حتما از روزنی چشمش دزدانه به تست .
پدر	ما همین فردا با مطرب و دف برمی‌گردیم . هی ، راه بیفت حیوان .

گاری راه می‌افتد و در جاده دور می‌شود .

## فضای جلوی منزل - ( ساعتی بعد )

پیرمرد تمام شده و ناتوان بی حرکت نشسته است . صدای پرندهای غمگین . عیار از در اطاق خارج می‌شود . نیم برهنه و شرم‌آور . نفسی تازه می‌کند ، گوزهی آب را بر می‌دارد و سرمی‌کشد . بعد به پیرمرد نگاه می‌کند .

عیار ( با صدای خفه ) هنوز پیداشان نشده ؟

پیرمرد جواب نمی‌دهد ، عیار ناگهان نعره می‌کشد .

عیار هنوز پیداشان نشده ؟

پیر مرد ( داد می‌زند ) کی پیدایش نشده؟  
عیار مفلوها - مفلوها !  
پیر مرد من چه بدانم؟ من از مفلو چه خیر دارم؟  
عیار خیر - نداری؟ ( فروکش می‌کند ) پس خوشبختی - ( به آسمان نگاه می‌کند ) پس هنوز می‌شود کاری کرد . ( ناگهان به پیرمرد )  
به من اسب بده !  
پیر مرد ندارم !  
پیرمرد ناگهان با حرکتی غیر منتظره شروع به دویدن می‌کند . عیار گوزه را می‌اندازد و دنبالش می‌دود .

### فیزارکنار منزل . غروب . خارجی

پیرمرد وارد نيزار می‌شود ، چوب بلندی برداشته ، عیار دنبالش می‌کند . از لابلای نی‌ها طرح سفید اسب دیده می‌شود . پیرمرد نفس زنان یگجا می‌ایستد و برمی‌گردد و با چوبدست یکی دو ضربه می‌زند که بیشتر به نی‌ها می‌خورد تا عیار ، او با ضربتی سوم خود به زمین می‌افتد . عیار می‌رسد و بالای سرش چون قاتحی می‌ایستد .

عیار من اسب خواستم . آن اسب هست یا نه؟  
پیر مرد مال من نیست .  
عیار زینش کن . زین کردن بلدی؟  
پیر مرد ( از جا بلند می‌شود ، نوری در چشمش می‌درخشد ) می‌خواهی  
بنازی میدان جنگ؟  
عیار جنگ؟ چرا جنگ ، تا وقتی می‌شود زندگی کرد؟  
پیر مرد ( با نفرت ) هوم - عیاری که من می‌شناختم می‌تاخت به قلب دشمن . اما تو حتی شمشیرت هم فراموش کردی !  
عیار ( گیج ) شمشیرم؟  
به کمر دست می‌برد و چون شمشیر را نمی‌یابد برمی‌گردد و به طرف خانه نگاه می‌کند .

rouzaneha.org

### اطاق . غروب . داخلی

دختر - نیمه برهنه - شمشیر برهنه را به دست دارد . به طول لبه‌ی تیز آن انگشت می‌کشد ، ونوک آن را لمس می‌کند .

### نیزار - (ادامه)

زاتوان پیرمرد سست می‌شود و او گریان به زانو می‌افتد .

پیر مرد سانی ، دخترم ، خودش را می‌کشد- (خود را می‌زند) خودش را می‌کشد!

عیار: فقط اسب کافی نیست - بول!

پیر مرد ندارم!

عیار هر چه بیشتر بهتر ، سکه‌های خوارزمشاهی!

پیر مرد بی صفت .

عیار سفید و زرد هر چه هست!

پیر مرد ندارم!

عیار پس با کلنگ در آن خرابه چه می‌کردی؟

پیر مرد ( به گریه می‌افتد ) مال من نیست ، رحم کن ، جهاز دختر است ، چیزهایی که مادر ناامیدش باقی گذاشته .

عیار ( گریبان پیرمرد را می‌گیرد ) اگر دختر خود را کشته باشد چه احتیاجی به جهیزیه دارد ، هان؟

پیر مرد ( عریضه می‌کشد ) حیوان!

عیار ( بیل را به دستش می‌دهد ) بگیر ، تکان بخور!

پیر مرد ( درمانده ) ها ؟

عیار عجله کن ! نقدبته هر چه هست ، علاوهی پاره‌ی زرب ( به آسمان نگاه می‌کند ) من باید زودتر راه بیفتم .

به طرف خانه می‌رود .

پیر مرد ( خشمگین فریاد می‌زند ) به حجله‌ی دختر من؟

عیار فرصت دیگری نیست . شاید فقط تا صبح .

آخرین کلمات می‌افتد روی صحنه‌ی بعد-

## اطاق . غروب . داخلی

دختر از پشت خوابید . دستبایش زیر صورتش است . فقط نگاه بی‌حرکت و شاندهای برهنه‌ی او پیداست . در زمینه عیار نزدیک می‌شود .

صدای پیر مرد دست از سرش بردار! ترا قسم به کلمه‌ی بسم‌الله! قسم به هزار نام خدا و یک یک این نامها هزار بار!

عیار نجات دنیا از من ساخته نیست ، پس بگذار خرابش کنیم .

از صورت مبهوت دختر قطره اشکی پائین می‌آید .

rouzaneha.org

## محوطه‌ی جلوی منزل + جاده . روز . خارجی

تصویر جاده‌ای که قبلا در راه خرابه دیده‌ایم . تصویر یک تپه در جهت مقابل که جاده از آن بالا می‌رود و گم می‌شود .

چراغ ۱۳۹

**صدای عیار** من از سی خراسان آمدم . برگشتن سی آن راه دیوانگی است .  
 من باید راه تپه را بزنم ، سی جنوب راه من است .  
 عیار دیده می‌شود که نمدی را بر پشت اسب می‌گذارد .

**عیار** ممنون پیرمرد ، مهمان نوازی را در حق من تمام کردی !  
 در فاصله‌ای نزدیک پیرمرد سخت و بغض آلود صندوقچه به دست ایستاده است . عیار دارد  
 اسب را آماده می‌کند ، و گاهی با نگاهی به بالا موقعیت آفتاب یا باد را می‌سنجد .

**پیر مرد** لعنت به تو ! این اسب و زین و برآق پیشکش روز عروسی دخترم  
 به مردش بود ، و این ترکش و کمان پیشکش من بود !

**عیار** ( صندوقچه را نشان می‌دهد ) از پول دل بکن !  
**پیر مرد** من نمی‌توانم قبول کنم که دنیا به این بدیست . نمی‌توانم !  
**عیار** نه ، تو قبول نمی‌کنی . تو هیچ وقت باور نمی‌کنی . پس چرا  
 می‌گیری ؛ برای آبرو یا پول یا دختر ؟ برای همه‌ی دنیاگریه‌کن !  
 آنها همه جا در راهند ، فهمیدی ؟ من با مغول روبرو شدم ، من  
 از شان زخم خوردم ، من با چشم خودم دیدم ، نه - سپاهشان  
 شمرده‌نی نیست . آنها نمی‌تازند ، نازل می‌شوند ، چون سیل ،  
 چون بلا . پس من چه دیوانغای باشم که در راهشان بمانم ؟  
**پیر مرد** تو عیارها همه را لکه دار کردی !  
**عیار** دفتر قصه‌ها را ببند پیرمرد ، فردا بدتر از امروز - ( کنار  
 اسب لحظه‌ای می‌ماند ) ما یک دسته‌ی بزرگ بودیم - ( به آسمان  
 نگاه می‌کند ) یک دسته‌ی خیلی خیلی بزرگ !

**صدای دختر** مزا هم ببر !

عیار و پیرمرد برمی‌گردند و دختر را می‌بینند . دختر در جاده کمی دورتر سر راه ایستاده . پیراهن  
 بلندی به تن ، بقچه‌ی کوچکی به دست . سرش را به زیر انداخته . عیار به طرف زین و رکاب می‌رود  
 و برمی‌دارد و بر اسب می‌گذارد .

**دختر** مرا هم ببر !  
**عیار** من جایی ندارم .  
 دختر سر برمی‌دارد و نگاهش می‌کند . عیار طاقت نمی‌آورد .

**عیار** من قافله نیستم یک تنم و این اسب است نه پالکی .  
 پدر با دلسوزی به طرف دختر می‌رود ، دختر تند عقب می‌گردد ، پدر می‌ماند .

**دختر** ما چطور به هم نگاه کنیم ؟  
 پدر درد آلود به سوی عیار برمی‌گردد .

**عیار** نگهش دار ! راهی که من بروم تنها باید رفت .  
**دختر** ( سرش را پائین می‌اندازد ) با بدو خوبت می‌سازم - ( مکت )  
 با شادی و غمت .  
**عیار** نه .

دختر الشماس نمی‌کنم .  
 دختر پشت می‌کند و دور می‌شود . عیار به رفتن دختر می‌نگرد و به پیرمرد . پیرمرد تکان نمی‌خورد . عیار داد می‌زند .  
 عیار سی جنوب راه منست ، برگرد !  
 دختر دور می‌شود .  
 عیار ( به پیرمرد ) برش گردان !  
 پیرمرد تکان نمی‌خورد . عیار به طرف ددهی سیاه می‌چرخد که در جاده‌ی سمت گورستان گریان در خود تا شده .  
 عیار برش گردان !  
 ددهی سیاه تکان نمی‌خورد . عیار غران می‌رود آخرین تسمه‌های زین را ببندد و شمشیرش را برگراسب استوار کند .  
 پیر مرد لعنت خدای به تو ! مردم با اشیاء پست بهتر از این می‌کنند که تو با او کردی !  
 عیار غیظش را فرو می‌خورد ، پا در رکاب می‌کند و آرام سوار می‌شود . پیرمرد رکابش را می‌چسبد .  
 پیر مرد او عزیز بود ، نگذار ذلیل بمیرد !  
 عیار ( گیج ) من ؟ به من چه ؟  
 پیر مرد پس به کی ؟ حالا فقط شما به هم مربوطید . ( عیار مبهوت )  
 این هم جهیزش ، بگیر !  
 عیار لحظه‌ای به پیرمرد ، به صندوقچه‌ی پول و به مسیر دختر نگاه می‌کند ، تصویر دختر که از دامنه‌ی تپه بالا می‌رود . عیار بر می‌گردد و صندوقچه را می‌گیرد . پیرمرد دور می‌شود . عیار دوباره به تپه نگاه می‌کند . روی تپه شیخ دختر دیده می‌شود که به بالاترین نقطه رسیده است . عیار به اسب می‌زند ، اسب آرام راه می‌افتد .

rouzaneha.org

### حاده‌ی آن سوی تپه . روز . خارجی

دختر پای پیاده در جاده می‌آید . در قعر تصویر عیار سوار بر اسب ، با برآمدن از سراسیمه اندک اندک ظاهر می‌شود .

### فضای جلوی منزل . روز . خارجی

در وسط محوطه آتشی روشن است . پیرمرد یک یک کتابهای خود را نگاه می‌کند و در آتش می‌اندازد .

## جاده‌ی بین دوتیه . روز . خارجی

دختر پای پیاده می‌آید . فنار سواره ، می‌خواهد دختر را از آمدن منصرف کند . گاهی به پیش می‌تازد و باز برمی‌گردد .

عیار	کجا - کجا - اصلا می‌دانی؟ این راه فرستگها بیابان است . ( دختر پاسخ نمی‌دهد . )
عیار	تا دیر نشده برگرد ، تو برای راه سخت ساخته نشده‌ای . ( دختر پاسخ نمی‌دهد . )
عیار	در این بیابان کله وار گرگ دیده‌اند . چرا نمی‌فهمی ، از سرما و گرسنگی می‌میری . ( دختر پاسخ نمی‌دهد . )
عیار	( عصبانی ) می‌دانی جقدر زشتی؟

## فضای جلوی منزل . روز . خارجی

پیرمرد با بیل دارد زمین را می‌کند و خاک را بیرون می‌ریزد .

## جاده . روز . خارجی

از روبرو گاری با شلوغی و زنگ خوش آهنی در جاده می‌آید . صدای گاری با صدای دق و نی و ضرب آمیخته . در گاری پدر ، مادر ، و پسر نوجوان هستند و دوسه نوازند . پسر یک آینه‌ی بزرگ را که نور آفتاب در آن می‌درخشندنگه داشته است . مادر و پدر پارچه‌های حریر و توری و غیره را نگه داشته‌اند که باد نبرد ، اغلب پارچه‌ها در فضا رقصان است . گاری به سرعت از کنار عیار می‌گذرد . عیار روی اسب برمی‌گردد و با نگاه تا مدتی گاری را دنبال می‌کند . گاری به سرعت از کنار دختر می‌گذرد ، پسر که نور آفتاب در چشمش افتاده برمی‌گردد و به دختر نگاه می‌کند که پای پیاده در حال رفتن است .

rouzaneha.org

پسر	جقدر شبیه ساتی بود .
مادر	( خندان می‌زند پشت پسرش ) چشم از زن مردم بردار بی‌حیا ، ساتی الان اسباب خانه نوئی جمع می‌کند .
	گاری دور می‌شود . ساتی برمی‌گردد نیم نگاهی به گاری می‌اندازد ، گوشه‌ی چشمش اشکی می‌درخشد .

## فضای جلوی منزل . روز . خارجی

پیرمرد قبر بزرگی کنده جلوی آن ایستاده و در آن خیره است .

## جادو . روز . خارجی

عیار و دختر هر دو پیاده در حال دعوا هستند . اسب تنها شاهد ماجراست .

دختر	برو ، برو ، من کی گفتم که بدانی؟
عیار	این اسب میزنمش و نمی رود .
دختر	زیر پای من که بود نزنده می رفت .
عیار	چه کلکی در کارش هست؟
دختر	محکم بنشین ، نریم به گوشش بزنی ناختم می کند .
عیار	اگر بدی به تو برسد؟
دختر	بدتر از این؟
عیار	من خنده‌ی گفتار شنیدم .
دختر	شکر خدا ، نفهمیدی کدام طرف بودند؟
عیار	نه نه نه ، من زنی تنها را اینطور در بیابان رها نمی کنم .
دختر	بله بله ، اول بهش تجاوز می کنی!

عیار می گوید توی گوشش .

rouzaneha.org

## فضای جلوی منزل . روز . خارجی

پیرمرد ته قبر دراز کشیده است . اینک ردای خود را به روی صورت می کشد .

## جاده . روز . خارجی

اسب ناگهان گوشه‌هایش را تیز می کند . عیار هیچ دست دختر را گرفته است و می گوشت او را برگرداند ، دختر زمین می خورد و روی زمین کشیده می شود .

عیار	تو باید برگردی ، باید برگردی!
دختر	من جایی ندارم .
عیار	تو خانم‌ای داری و نامزدی!
دختر	داشتم ، داشتم .
عیار	سی آنها برگرد!
دختر	من عاشق هر دو بودم ، لعنت به قدمت ، چرا آمدی ، چرا آمدی؟

ناگهان اسب سر پا می ایستد و سم به زمین می کوبد و شپش می کشد . دختر به دیدن چهره‌ی وحشت زده‌ی عیار می ماند .

عیار می شنوی؟

از دور صدای رگبار مانند غرش زمین به گوش می رسد . صدای چیزی مهیب و مخوف است که

چراغ ۱۲۳

از دل زمین برمی آید . دختر آرام بلند می شود ، چشمانش از وحشت انباشته . هر دو سراپا گوش‌اند . هر دو سراپا حسی‌اند که می‌خواهد موضوع را بشناسد . وحشت آنها را به هم نزدیک کرده است .

دختر                      گوش زلزله باشد .

عیار                      گوش زعد .

دختر                      ( گوش می‌دهد ) گوش زلزله .

عیار                      ( گوش می‌دهد ) گوش زعد .

اسب بی‌طاقت روی پاها بلند می‌شود . یک دسته پرندۀ پرکشان در آسمان ظاهر می‌شوند که جیغ‌کشان می‌گیرند . یک دسته‌ی دیگر ، یک دسته‌ی دیگر . صدای مهیب با تمام این صداها آمیخته .

## همانجا . اندکی بعد

عیار فضا را پوشانده . صدای مهیب دور شده است . عیار که افسار اسب را به دست دارد وارد تصویر می‌شود ، گوش می‌دهد و به آسمان نگاه می‌کند که اینک از پرندگان خالیست . برای گفتن چیزی برمی‌گردد ولی دختر نیست . عیار جا خورده به دور می‌نگرد ، تصویر چاده‌ی عیار گرفته که دختر در آن می‌دود و دور می‌شود .

عیار                      های - !

دختر می‌دود ، عیار بر اسب می‌جهد و می‌تازد ، می‌آید از کنار دختر می‌گذرد ، دختر که می‌رفت ناگهان عقب می‌جهد ، تیر عیار جلوی پایش به زمین می‌نشیند .

عیار                      ( تیر دیگری به کمان می‌گذارد ) جلوتر نیا ! برگرد ! برگرد !

دختر عقب می‌کشد ، تیر دیگر جلوی پایش به زمین فرو می‌رود .

عیار                      از کشتن باکم نیست ، فهمیدی ؟ اسب خوب با یک سوار چهار نعل می‌رود و همه‌ی روز می‌رود ، با دو سوار به‌یورقه هم می‌ماند ، آن هم نه مدت زیادی ، و نه راه درازی . برگرد !

دختر پشت می‌کند و روی تخته سنگی کنار راه می‌نشیند .

دختر                      شاید پدرم به کنیزی قبول کند ، شاید شبی بخوابد و صبح فراموش کند ، شاید دنجی بدهد همانجا به مرگ خود بمیرم - ( امیدوار بلند می‌شود ) شاید چشمش به راهم باشد . ( هنوز قدمی نرفته به طرف عیار برمی‌گردد ) به من اصرار نکن عیار ، اگر جان بدهی هم با تو نمی‌آیم . فهمیدی ؟ من برمی‌گردم .

عیار                      ( متحیر ) هان ؟

دختر برگشته است و دارد به سوی خانه می‌رود . عیار سرگشته کمانش را پائین می‌آورد ، دختر فریاد می‌زند .

دختر                      دیگر مرا نمی‌بینی !

عیار                      کاش مطمئن بودم .



دختر نیمه گریان در جاده می‌آید و با خود حرف می‌زند، در زمینه عیار سواره دنبالش

می‌آید.

دختر  
طویله‌ی خالی برای من کافیت. می‌روم خدمتش را می‌کنم،  
موهایم را همانجا سفید می‌کنم.  
عیار  
چه جشنی برای تو می‌گیرند.  
دختر  
( فریاد می‌زند ) به حسرتم می‌سوزی، بشیمان می‌شوی!  
عیار  
هوم، باید مزده ببریم، همه را خبر کنیم. برو حیوان!

از کنار دختر می‌گذرد و به سوی خانه می‌تازد. دختر به دنبال می‌رود. چشمش را با آستین پاک می‌کند و دماغش را بالا می‌کشد.

### جاده‌ی بین دو تپه. روز. خارجی

عیار سواره و به ناخت وارد تصویر می‌شود و دور می‌شود، آنقدر تا ببینیم که از تپه سرازیر شده است.

rouzaneha.org

### فضای جلوی منزل. روز. خارجی

از سر تپه عیار و اسب به سرعت سرازیر می‌شوند. عیار خوشحال به اسب می‌گوید و فریاد می‌زند.

عیار  
های پیرمرد، بیا تحویل بگیر. خبرهای خوب، آهای کجایی  
مرد

ناگهان زبانش بند می‌آید، حرفش را می‌خورد و وحشت‌زده می‌بیند که همه چیز تغییر کرده است. خانه سوخته و ویران است، و درختهای پر برگ سایه‌دار اینک شاخه‌های لخت سوخته‌ای هستند. بر سر شاخه‌های بره‌نتی درختی کهن جسد پیرمرد تکان می‌خورد. روی زمین گاری شکسته، اسب مرده، آینه‌ی خرد شده، پارچه‌های دریده، مظهرهای برای ابد خاموش، پدر و مادر و پسر که شناخته نمی‌شوند، گوئی سالهاست مرده‌اند. همه جا زیر و زبر شده و در غبار از نیاز چند تک نشی هنوز چون مشعل می‌سوزند. عیار هراسیده پس می‌رود، برمی‌گردد با گورکنده رویو می‌شود، ته گور دده‌ی سیاه که نیزه‌ای بلند در شکم دارد با چشمان وحشت‌زده‌ی باز بی‌نفس به او خیره است. عیار ناگهان به اسب می‌گوید و فریاد کشتان به سوی تپه می‌تازد.

### جاده‌ی بالای تپه. روز. خارجی

آسمان ابری است. دختر از جاده‌ی تپه رو به سوی خانه می‌آید. از جلوی تصویر عیار به ناخت وارد می‌شود و نعره کشتان رو به عمق می‌تازد، از کنار دختر می‌گذرد، حالت گریز نا به خودی دارد. در عمق جاده تازه مثل این که دختر را شناخته باشد می‌ماند و نعره کشتان برمی‌گردد.

چراغ ۱۴۵

عیار  
دختر ادامه می‌دهد. عیار خود را به او می‌رساند. گوئی می‌گوشد از وقوع فاجعه‌ای جلوگیری کند.

عیار  
مبادا بروی، صبر کن، حواست به من هست؟

دختر  
(با خود) خیال می‌کنم منتظرم باشم. آره، هستند.

عیار  
اصلا کی گفت برگردی؟

دختر  
هر چه باشد پدرم زندگی به من داده. من از خون خودش هستم.

عیار  
اگر با من بیایی باید حرف گوش کنی. نان خالی و سختی راه!

دختر  
من دختر زشتی هستم. هم زشت و هم مزاحم!

عیار  
مهمل نکو! (ملتمس) دستم به دامننت (عصبانی) توی گوشه ت چی تپانده‌ای؟ پروردگارا - جلوتر برو!

دختر  
اسب خوب با یک سوار تند می‌رود و با دو سوار آهسته.

عیار  
شاید بود که مهملی گفته شده. حالا چشم بر نمی‌دارد برگردی.

دختر  
خواهش می‌کنم بمان - شنیدی؟ - بمان!

دختر  
چرا؟

عیار  
دوستت دارم.

دختر  
نکته. دختر می‌ماند.

دختر  
چه دروغ زشتی. اگر درست شنیده باشم.

عیار  
(چشماتش را می‌بندد و تکرار می‌کند) دوستت دارم.

دختر آرام به طرف او بر می‌گردد، به عیار نگاه می‌کند و بی‌طاقت به بیرون از تصویر. به سختی جلوی گریه‌ی خودش را می‌گیرد. عیار دستش را به سوی او دراز می‌کند.

عیار  
(آرام) با من بیا.

دختر و عیار با هم راه می‌افتند. تصویر از بسیار دور. صدای رعد.

rouzaneha.org

## ویرانه‌ها. غروب. خارجی

دختر و عیار هر دو سوار براسبند. اسب به کندی در حرکت است. دختر عیار را چسبیده. هوا منقلب و تاریک است. باران به شدت می‌بارد. در زمینه خانه‌های سوخته و ویران دیده می‌شود، که هنوز از بعضی آنها آتش بلند است. گاهگاهی جسد آدمی که نیزه یا تبر در بدنش فرو رفته، روی زمین، روی دیوار، یا روی بامی فرو ریخته دیده می‌شود. در تاریک و روشن غروب درختان چون اشباح به نظر می‌رسند. بر هیچ درختی برگی نیست. دختر و عیار آرام می‌روند و بغض راه گلوی آنها را بسته. صدای شرشر باران مدام می‌آید. از سر و صورت عیار و دختر دانه‌های باران جاریست و لباسهای خیس به تنشان چسبیده. و هم هر دوی آنها را گرفته است. هیچک حرفی برای گفتن ندارند. فقط از بسیار دور سگی ناله می‌کند.

## ویرانه‌ها . روز . خارجی

غباری در باد . تلی از سرهای بریده . دختر و عیار پیاده بین اجساد می‌روند .  
 عیار دنیا می‌رود خراب شود و از من کاری ساخته نیست .  
 دختر کسی نیست که به این مردم بدبخت خبری بدهد ؟  
 عیار ( می‌ماند ) شاید جز همین ، که شهر به شهر خبر ببرم .  
 دختر بله این کاریست .  
 عیار آنها چاره‌ای خواهند کرد پیش از نزول صاعقه ، پیش از آن که  
 داس مغول خرمشان را درو کند !

## ویرانه‌هایی دیگر . روز . خارجی

تصویر بسیار دور دختر و عیار سوار بر اسب که از میان خرابه‌های سوخته می‌گذرند . آفتاب  
 کج تابیده . صدای گریه‌ی یک بچه . در تصویری نزدیک عیار و دختر به صدای گریه‌ی بچه متوقف  
 می‌شوند . حیران به هر طرف سر می‌گردانند . دختر پائین می‌پرد .  
 دختر یکی زنده‌ست .

دختر راه می‌افتد و می‌رود طرف صدا . داخل یکی از ویرانه‌ها ، یکی دو جسد نامشخص افتاده  
 و یک تکه حصیر ، وزیر حصیر چیزی دست و پا می‌زند . دختر حصیر را کنار می‌زند و بچه را  
 می‌بیند . بچه یا چشمانی اشک‌آلود به دیدن او ساکت می‌شود و انگشت خود را می‌مکد . چهره‌ی  
 دختر به دیدن بچه از محبت پر می‌شود . بی‌اختیار می‌نشیند .

عیار چکار می‌کنی ، ورخیز برویم .

دختر گرسنه‌ست .

دختر بچه را بغل می‌کند . عیار پیاده شده است و پیش می‌آید .

عیار ور زمینش بگذار ، ما خودمان هم زیادی هستیم .

دختر چه چشمهای بره آهویی ، نگاه کن !

عیار ما نباید لنگ چیزی باشیم ، ور زمینش بگذار .

دختر خنده‌ش . خنده‌ش .

rouzaneha.org

عیار ولش کن !

دختر آخر چه جوری ، داره انگشت مرا می‌جوهر .

عیار ما خودمان کند پائیم ، از این آهسته‌تر حکمت نیست .

دختر خنده‌ش را دیدی ؟ غش می‌کنم برای خنده‌ش .

عیار ( چوب بر می‌دارد ) از بچه بگذر !

دختر ( بچه را بخود می‌چسباند ) طفلکم ، می‌شنوی ؟

عیار ( فریاد گشایان به دختر می‌گوید ) از بچه بگذر !

## بیابان. روز. خارجی

عیار و دختر سوار بر اسب می‌روند. بچه در آغوش دختر است. یک دسته پرنده می‌گذرند. صدای رعد. دختر و عیار به آسمان می‌نگرند، ترسیده.

**عیار** فاصله‌شان با ما زیاد نیست. ما خیلی کندیم.

از روبرو چهار چوب اطاقکی از همه سو بسته با پرده‌ها، که بر دو پایو استوار است، و در پس و پیش آن چندین قاطر و اسب با لوازم و اسباب، و نیز شش خادم و دو مسلح نزدیک می‌شوند. از اطاقک مردی دست بیرون می‌آورد و با چکش کوچکی به قطعه فلزی چند ضربه چون زنگ می‌زند.

**دختر** پنداری ناچر است.

حالا آنها نزدیک چاهی یا چرخ چاه رها شده و گویتر خانهای ویران رسیده‌اند.

**دختر** می‌شود اسب بخری.

اسب عیار می‌ماند.

**دختر** نان هم نداریم.

قافله‌ی ناچر در حال ایستادن است. ناچر از اطاقک بیرون می‌آید و در همان حال قماش را باز می‌کند.

**ناچر** هوی، هوی و بختان گفته که با مقدم التجار برخوردید. خوب هوی، هوی. نگاه کنید، همه نوع جنس از همه رقم.

عیار پیاده می‌شود.

**عیار** (به دختر) همینجا صبر کن.

**ناچر** همه جور امنه و اقمشه و عطریات و جواهر از همه لون. علاوی بهترین غلام و کنیز، به قیمت عادلانه، و با سند موقوف به مهر و تاریخ. بفرمائید آقا، چیزی برای خرید می‌خواستی؟

**عیار** (که نزدیک شده است) چیزی برای فروش!

ناچر که خندان بود می‌ماند، برمی‌گردد به طرف اسب و دختر نگاه می‌کند. تصویر ناچر و عیار از نگاه دختر، عیار پشت می‌کند.

**عیار** (به ناچر) اینطور زل نزن!

**ناچر** با چشم بسته؟

**عیار** چقدر؟

**ناچر** عمدتا بیست و پنج تا صد.

**عیار** برو بالاتر!

**ناچر** سلوکش جطور است، وقت وقت. هوم، مطیع هست؟ کج خلقی از قیمت می‌اندازد.

**عیار** هر چه بدهی کم است.

**ناچر** بفرستش نزدیک.

یکی دو غلام ناچر سرچاهند.

rouzaneha.org

عیار	از دور معامله می‌کنم .
تاجر	شاید عیبی ش هست .
عیار	نیست !
تاجر	هیچ فروشندگای بد متاعش را نگفته . شاید جَرَب دارد یا بَرَص . یا مرضی مثل اینها .
عیار	شوم کن که بهش وصلای بچسبانی . بهتر از او یکی هم پیدا نمی‌کنی . ساق و سلامت است و حکم و پاکیزه .
تاجر	( به غلام ) بیارش اینجا ! ( به عیار می‌خندد ) از دور بدک نیست ( به دیگران ) اطاق را بگذارید زمین ! غلامان به دختر رسیده‌اند که از اسب فرود آمده .
دختر	( وحشت زده ) راست نیست . راست نمی‌گوئید .
غلامان	می‌خندند . دختر نگاه می‌کند ، تاجر کیسوی پول را به عیار می‌دهد .
تاجر	معامله‌ی خوبی بود .
دختر	جیع گشایان می‌گریزد .
خادم	( به تاجر ) بچه را چه کنیم ؟
تاجر	ببینداز توی چاه !
عیار	یعنی چه ؟
تاجر	بچه قبول نمی‌کنیم . مانع کسب است . ( به دیگران ) زود ، زود ، زختخواب ببندازید . ( به عیار ) اسم هم دارد ؟ ( آشکارا حواسش پهلوی دختر است ) ساتی .
عیار	ترک یا تانار ؟
تاجر	( سعی می‌کند تلاش دختر را برای فرار از دست غلامان نبیند ) ایرانی !
تاجر	مرغوب است . مهر کن - پای ورقه .
خادم	رختخواب حاضر است .
عیار	رختخواب برای چه ؟ rouzaneha.org
کنیز	( می‌گذرد ) برای امتحان .
عیار	چه امتحانی ؟
کنیز دوم	( می‌گذرد ) بدنش را می‌بینند - ( جیع دختر ) این جداقلش است .
عیار	بدنش ؟ ( می‌رود طرف تاجر ) رضایت نمی‌دهد .
تاجر	با چوب مجبورش می‌کنند - ( به دور ) خدمتش برسید .
عیار	نباید بهش دست بزنید .
جیع دختر ، عیار	بی اختیار به طرف سه غلامی می‌دود که دختر سعی دارد خود و بچه را از دستشان به در برد .
تاجر	دیوانه‌شده . به این حسودی مرد ندیده بودم . کنارش بزنید ! چراغ ۱۴۹

عیار نعره گشان بین غلامان افتاده است، که دختر را زده‌اند و جامه‌اش را دریده‌اند، و می‌گوشت دختر را که افتاده و گریان است از آنها دور کند. غلامان چند ضربه چوبی به عیار می‌زنند عیار خود را به اسب می‌رساند و شمشیر می‌کشد، و در همان حال کیسه‌ی پول را چنان به خاک پرت می‌کند که سکه‌ها از آن بیرون می‌ریزد. غلامان می‌دوند که پولها را جمع کنند. عیار دختر را پر نشانده است و خود برنشته است. دختر گریان است و عیار ضربه‌خورده، آنها دور می‌شوند در حالی که تاجر به سر غلامان رسیده است.

تاجر صد تا بود. درست بشمرید، زمین نریخته باشد، گم نکنید، بی شعور! ولی واقعا آفتی بود.

## کلبه‌ای در بیابان. روز. خارجی

کوهی عاید در وسط بیابان. عابد کنار آتش نشسته است و دارد ظرفی شیر را روی آتش گرم می‌کند. چند تائی بز نزدیک کوه دیده می‌شود. صدای سگی از دور، عابد سر برمی‌گرداند و در انتهای بیابان عیار و دختر و بچه را سوار بر اسب می‌بیند که نزدیک می‌شوند. آنها روی خود خم شده‌اند و معلوم است که خستگی و راه و گرسنگی آنها را از پا در انداخته. عابد به آرامی بلند می‌شود و چند قدمی به طرف آنها پیش می‌رود، اسب در نزدیکی او می‌ایستد. عیار به سختی لب باز می‌کند.

rouzaneha.org

عیار ما گرسنه‌ایم.

دختر این - این بچه، سه روز است چیزی نخورده.

## کلبه. شب. داخلی

غذا خورده شده. در نور آتش تکیه به دیوار داده‌اند. مرد ناشناسی هم آنجاست که در لباسش یکی دو پاره‌ی قلز یا زره دیده می‌شود. گوئی سرباز بوده است.

عابد این جای پرئی است که سال تا سال از آن کسی نمی‌گذرد، نه

بیکی، نه بریدی، نه چاباری.

عیار ما به دنبال بوی غذا آمدیم.

سرباز من به دیدن آتش آمدم.

عابد این سرباز حرفهای غریبی می‌زند شبیه افسانه.

سرباز بله، من جان به در بردم، و این به افسانه می‌ماند.

عیار راهها بریده شده، چاهها شکسته، قافلای نبود، کاروانسراها

چه شدند؟

سرباز یک سایبان بر زمین نمی‌ماند، حتی کسی نمی‌ماند برای تدفین

مردگان. بیابان پر از ارواح است.

بچه گریه می‌کند، دختر او را به سینه می‌چسباند.

عیار	تو با آنها روبرو شدی؟
سرباز	آنها آبت مرگند. وقتی پنداری که از شان گریختنای یکبارہ روبرویت ایستاده‌اند. هر کدام را که بیندازی ده کدام دیگر به تو لبخند می‌زنند.
عابد	دختری چشم به راه این سرباز است.
سرباز	خداوند زندگیم را به او بخشید. ما فرار عروسی داریم.
عابد	( به دختر ) خدا برکتان بدهد، خیلی شبیه شماست!
دختر	شبیه من؟
عابد	و همینطور پدرش! کودکان ثروت جهانند، من ندارم، شما که دارید قدر بدانید.
سرباز	بعضی می‌گویند این ناوان معصیتی است، ما کفاری گناهی را پس می‌دهیم. مزخرف! این بچه، چه گناهی کرده؟
عابد	در کار جهان حکمنی است که ما از فهمش قاصریم.
عیار	بخوابیم.
عابد	شاید تمام آنچه دیده‌ای خواب بوده است. من خود به چشم خود چیزی ندیدهام، و پس شکر می‌کنم.

### کنار کلبه‌ی عابد. روز. خارجی

عابد ایستاده و نگاه می‌کند، دختر و بچه سوار اسپند. سرباز در دلو به اسپ آب می‌دهد. عیار هم سوار می‌شود. عابد و مهمانانش به هم نگاه می‌کنند. سرباز دلو را به طرف بزها می‌اندازد. عیار سراسپ را می‌گرداند که بروند، عابد پیش می‌رود و دامن لباس بچه را می‌گیرد. اسپ و سوارانش می‌ایستند. عابد با چشم بسته زیر لب دعا می‌خواند، بعد سقره‌ی نان زیر بغلش را به دختر می‌دهد. عیار به اسپ می‌زند. آنها آرام آرام دور می‌شوند. عابد می‌ماند و دور شدن آنها را می‌نگرد، و لوله‌ها در بزها، عابد به طرف بزها می‌رود و آنها را می‌تاراند. دوباره نگاه می‌کند، اینک مهمانان او ناپدید شده‌اند. عابد می‌رود طرف آتش که اینک خاموش است و از آن تنها دودی به هواست. چوبی برمی‌دارد و آتش را به هم می‌زند. ولی ناگهان از صدای غریبی که می‌شنود بی‌حرکت می‌ماند. صدائی دور و خفه که اندک اندک جان می‌گیرد. عابد گوش می‌دهد، بعد آرام آرام سرش را برمی‌گرداند. ناگهان چشمهایش از آنچه می‌بیند پر از وحشت می‌شود. نعره می‌کشد.

rouzaneha.org

عابد یا جلال خداوند!

در ارتفاع افق غباری برخاسته و از آن میان دریای بی‌انتهایی از سواران مغول در سطح بیابان سرازیر می‌شوند. عابد از جا می‌جهد و با وحشت عقب عقب می‌رود، تاجانی که به دیوار گومه‌ی خود صدا اینک غرش سهمناکی است که بیابان را می‌لرزاند و گومه‌را. عابد نفس زنان و ندانسته چند

چراغ ۱۵۱

قد می‌برد است می‌دود، اما گویی راه بهتری هست چند قدمی به چپ می‌دود و آنجا با حرکتی از نومی‌دی، محض لحظه‌ای می‌ماند، ناگهان نعره‌کشان به سمت کومه می‌دود و می‌گوشد تیرسایبان را با همه‌ی نیرو بیرون بکشد، گویی وسیله‌ای برای دفاع می‌جوید. می‌دود، عرق می‌ریزد، نعره می‌گشاید.  
عابد یا جلال خداوند!

صدای آمدن مغولها همچنان بلند است. عابد ناگهان به سوی درگاه می‌دود و با سجاده‌اش برمی‌گردد. سجاده را گف بیابان پهن می‌کند و به نماز می‌ایستد، و به سجده می‌رود. در زمینه‌ی تصویر دریای مغول در حرکت است. عابد دستهایش را به سوی آسمان می‌برد و سپس سر بر صبر می‌گذارد. صدای مغولها بلندتر و بلندتر می‌شود و آنها نزدیکتر و نزدیکتر و نزدیکتر!

## جاده‌ای در ارتفاع. روز. خارجی

صدای حرکت مغولها از دور. در آسمان پرندگان می‌گریزند. روی اسب بچه می‌گیرد و دختر در حالی که می‌گوشد آرامش‌گند خود بی‌صدا اشک می‌ریزد. سر باز دستش را سایبان چشم کرده است و به گذشتن پرندگان می‌نگرد، عیار با چشمان نمناک مشت خود را به دندان گرفته و از نومی‌دی و خشم می‌لرزد. صدای گذشتن مرکب‌ها مغولها دور می‌شود. عیار ناگهان می‌ترکد.

عیار	اگر صالح مروی زنده بود - اگر فقط او زنده بود -
سر باز	صالح مروی؟
دختر	این - کی بود؟ عیار؟ سر سلسله‌ی عیاران؟
عیار	اگر فقط او زنده بود همه چیز عوض می‌شد. او هم‌عرا جمع می‌کرد و یکصدا می‌کرد. او وضع را عوض می‌کرد.

## جائی میان راه. روز. خارجی

هوای غبار آلود. تک سواری از میان غبار ظاهر می‌شود تمام سلاح، و با اندکی فاصله از بی‌اش چهار سوار دیگر زره پوش و گمانداز پیش می‌آیند.

سوار	کیستید شما؟
عیار	یکی از طایفه‌ی بنی آدم.
سوار	دور شوید، ما حافظان سلطانیم.
سر باز	من هم سپاهی‌ام.
سوار	خبر بگو!
سر باز	در یوز کند و سمرقند فقط اشباح مانده‌اند.
عیار	و در تخشب و ترمذ.
سوار	افسوس، بلخ و مرو را هم اضافه کن. کنار بکشید. کنار بکشید!

ناگهان از دل غبار سی سوار نیزه دار می‌تازند و از پس ایشان موگب سلطان - با سر کلاه زرد - و از پس او سی سوار نیزه‌دار و بیرق دار دیگری که به تاخت می‌گذرند. سلطان آن میان در



زره کامل است و صورتش کاملا پوشیده. پشت سرش دو هودج زنان است و بلافاصله ارا بهای که در آن چند صندوق گنجینه‌ی شاه‌ی است.

سوار این راز باید پوشیده بماند. کسی نداند که سلطان از کدام راه می‌رود. ( به اسب می‌گوید ) شنیدید؟

آنها به آب می‌زنند و می‌گذرند.

## بیابان. روز. خارجی

دختر در بیابان می‌دود، در حالی که سینه‌های خود را گرفته است و فریاد می‌زند. یک بار دو بار، سه بار. قطع! تصویر ساکن نزدیک از دختر.

دختر امروز معجزه‌ای شد، بچه گرسنه بود. و چیزی برای سیر کردنش نبود. عاجز شده بودم. انگشت مرا خورد، انگشت خودش را هم. و باز گریه کرد. منم! تا یکدفعه... اتفاق غریبی افتاد. درد وجودم را گرفت! درد خیلی زیاد. اینقدر که فریاد می‌کشیدم و بعد، ناگهان شیر مثل چشما‌ی از سینم بیرون زد!

## دروازه‌ی شهر. روز. خارجی

از دروازه‌ی بزرگ، اسب عیار و دختر که دهنش را سر باز گرفته به درون می‌رود. جنب و جوش آینه‌نگاران و روندگان، نظارت نگهبانان.

## جلوی یک خانه. روز. خارجی

در خانهای باز می‌شود و سر باز میان در می‌ایستد.

سر باز این هم منزل خالو. مارال و من اینجا بزرگ شدیم.

صدائی از درون کی هستی؟

rouzaneha.org

در زمینه یکی می‌آید سرگ می‌کشد و تند می‌رود.

سر باز ( رو به بیرون ) الان همه را خبر می‌کنند. خوب نگاهش کنید،

هر کدام جلو نیامد نامزد من است.

عیار ( نفهمیده ) هر کدام نیامد؟

دختر دختران شرم می‌کنند.

عیار به دختر نگاه می‌کند. از درون خانه ناگهان چندین نفر با درجاتی از حیرت و شادی و هیجان و ناباوری به سوی سر باز می‌دوند و او را در میان می‌گیرند.

سر باز سلام خالو، سلام مادر. ( همه را در آغوش می‌کشد ) قربان

شما.

چراغ ۱۵۳

مادر	سلام - ( گریان ) - گوشه‌ی جگرم .
خالو	( می‌زند به شانه‌اش ) کجائی جوان؟ بهلوانی شده‌ای!
سرباز	پیر شده‌ام .
مرد مسن	قبراق شده‌ای .
مادر	بگذار نگاهت کنم . هنوز باورم نیست . خدا یا -
خالو	کم کم قیدت را زده بودند ، تا بخواهی اشک و آه جمع می‌کردیم .
زن مسن	صفا آوردی .
مادر	اگر افلا می‌داشتیم زنده‌ای!
سرباز	( به بچه‌ها که از سر و گولش بالا می‌روند ) آنقدر بزرگ شده‌اند که نمی‌شناسم ، کدامتان کدامید؟
مادر	همیشه دعا می‌کردم .
سرباز	تمام شب و روز - مارال کجاست؟
زن مسن	( به بچه‌ها ) کنار ، بالله کنار ، خلوت کنید ببینم -
	بچه‌ها کم و بیش پس می‌گشتند و بزرگترها با احساس و مهر سرباز و مارال را دنبال می‌کنند . سرباز ، از آنها که احاطه‌اش کرده‌اند رد می‌شود و آرام می‌رود طرف دختری که تک و تنها و خجالتی آن عقب کنار در ایستاده .
سرباز	سلام .
دختر	( که چشمانش از شوق می‌درخشد ) سلام از ما کوچکترهاست -
	( دلش غنچ می‌زند ) خب - ( بالاخره نگاهش می‌گند ) خوش آمدی .
سرباز	تعریف ترا خیلی برایشان کرده‌ام . بیا ، بیا ، همسرهای من -
	ببینشان . مهمان تو هستند . راه درازی را با هم آمدیم . نا امن بود ، خیلی نا امن -
	از گفتن می‌ماند . متوجه می‌شود که عیار و دختر رفتماند .
خالو	کو ، کجا هستند؟
سرباز	سراغ کوتوال و شحنه می‌گرفت .
خالو	چرا ، خبری شده؟

## یک گذر. روز. خارجی

عیار و دختر و کودک سوار بر اسب می‌روند . شلوغی شهرها .

## زیرطاقی. روز. داخلی

سکوتی گرد . وسط آن شحنه بر مصطبه‌ای نشسته است ، آماده و تمام سلاح. در چهار گوشه‌ی

- سکو - رو به چهار گذر - هر گوشه دو ضابط مسلح نشسته‌اند . شحنه سر از تفکر برمی‌دارد .
- شحنه عیاری که این خیر را آورد به بازار گاه فروشان می‌رفت ، برای خریدن اسب . سه نفر ابدال برایتان کافیت؟ زودتر ، بوش گردانید!
- rouzaneha.org
- از تصویر سه چهار ابدال آماده می‌گذرند . یکی دو تن فرش می‌اندازند و گرسی می‌گذارند کوتوال از راه رسیده بر مصطفای قرینه می‌تشیند .
- شحنه هوم ، در این کنگاش چه می‌فرمائی کوتوال؟ اگر بفرماید ناچار بزنند .
- کوتوال اگر خیر کنیم وحشت در خلق می‌افتد .
- شحنه اگر نه غافلگیر می‌شوند .
- کوتوال اگر خیر کنیم در ساعتی به جان هم می‌افتند و آنچه مغول نکند می‌کنند .
- شحنه هوم ، ما همیشه خیرهای خوب داده‌ایم . در استحکام حصارها چه می‌فرمایند؟ که از احتیاط خند قها را بر و بند و کاریز متروک را ببردازند برای گشودن راه آب مسدود .
- کوتوال این اشتباه است! در شهرهای دیگر به اشتباه دست به شمشیر برده‌اند . ما بیرق آشتی بر دروازه‌ها می‌آویزیم ، ما قبول ایلی و مطاوعت می‌کنیم و شحنگی مغول می‌پذیریم . نجات فقط در این است .
- شحنه آری ، مبادا که پیش از وقت عیار فتنه در مردمان بپراکند و ایشان را برماند . باشد که زود ترش بیابند و دربند کنند . سه تن دیگر بفرستید ، نه چهار تن!

### بازار گاه فروشان . روز . خارجی

- دختر نزدیک اسب . عیار با فروشنده حرف می‌زند .
- عیار به اینجا کدام دروازه نزدیک است؟
- فروشنده حصار شالیانان ، که دو میدان بیشتر نیست .
- عیار زینش کن و نعل تازه بگذار . ما فقط یالاپوش و خوراک می‌خریم .
- عیار به سوی دختر می‌رود . سه ضابط وارد تصویر می‌شوند .
- ضابط بایست! تو آن عیاری که به شحنه خیر گفت؟
- عیار ( مانده ) یعنی چه؟
- ضابط ترا نازشستی فرموده‌اند و سور و ضیافتی .
- ضابط دیگر شمشیرت را بده!
- عیار بیا بگیر!

پیش از آنکه ضابط حرکتی بکند عیار با یک چرخش پشت گردن او را می‌گیرد و با حرکتی به زمین می‌خواباند و با فشار زانو نگهش می‌دارد و در همان حال با شمشیر که می‌کشد دیگری را که حمله کرده است پس می‌آندازد و بعدی که آمده با یک ضربه نیزه‌اش به هوا می‌رود و با ضربتی بعد دستش از شمشیر قطع می‌شود. ولوله‌ای از این جنگ برق‌آسا در جمع، دختر اسب را پیش‌تازانده، عیار سوار می‌شود و به سوی دروازه می‌تازند.

فروشنده آقا، بولنان!

## میدان بزرگ. روز. خارجی

خالو و سرباز بین جمعیت می‌روند. گردا گرد میدان حجره هاست که در آن فروشنده‌گان قماش و ارزاق و غیره هستند، و در گذر پنبله‌وران و دستفروشان، یک گوشه بین حلقه‌ای از جمعیت معرکه‌گیری بالا تنه برهنه به عملیات پهلوانی مشغول است.

**خالو** فرصت لازم است پسر جان، فرصت لازم است. عقد شما را ملائک در آسمان بستنند. چه جای حرف؟ ما زر صامت خرج می‌کنیم و اطلس و دیبا و برنجان و حریر.

**سرباز** از بانگ و هیاهو بگذریم، از چهیز بگذریم، ما عاشقیم خالو، رخصت بدهید از بلا دورش کنم.

**خالو** کدام بلا؟ تاتار راه مخالف می‌رود. خیره‌های خوش از همه سو رسیده.

rouzaneha.org

از کنار معرکه گیر می‌گذرند.

**معرکه‌گیر** حالا وقت برداشتن این سنگ سنگین است، و بعد نوبت دریدن سلسله‌ی زنجیر، کسانی که خم کردن آهن دیدند اگر باور نکرده‌اند دم غنیمت است، این سنگ صد متی اینجاست، امتحان کنید، تا نگوئید هنگامه گیر دغل بودم. برادر برداشتن این سنگ‌کار رستم دستان بود که او هم فسانه بود.

آن سوی معرکه خالو و سرباز و چند تن از مردان محترم گفتگو می‌کنند.

**مرد کاسب** همین روزها افسار واپس می‌کشند سی بیابانهای غز و قرقیز، مغول عادت به هوای غیر ریگزار ندارد.

**خالو** این ننگ چشمان آفت غله و رعیت و با رعیت کارشان نیست.

**مرد پیر** ما بیرق صلح آویختیم تا راه کج کنند و برای دلخوشی دل تنگشان یک گروه پیشکشی مسلم کرده‌ایم، خواه باج گیرند و خواه خراج.

**سرباز** صحبت رشوه می‌کنید؟

**مرد پیر** (می‌خندد) حتی مغول را هم می‌شود خرید.

**سرباز** شما با مغول زیاد منطقی هستید.

**خالو** تو زیاد شکاکي!

**مرد پير** ما گنجنامه فرستاديم و فتح نامه نوشتيم ، ايشان ايلي و علوقه مي طلبند و راه کج مي کنند .

**گدا** rouzaneha.org به من عاجز کمک کنید .

معرکه گیر دو سنگ بزرگ را سر دست بلند کرده است . از همه طرف برایش پول سیاه می ریزند و صداهای ماشاءالله و دست مریزاد بلند است . سرباز و خالو می گذرند .

**سرباز** با وجود این برای امشب اجازه می خواهم .

**خالو** چه خبر شده ، تدارک هفته ها طول می کشد . طاقت یک جشن درست و حسابی نداری؟

ناگهان از سر و صدائی متوقف می شوند . همه از میان جمعیت ، مردی با اسب پیش می آید و فریاد می کشد .

**مرد** مغولها! مغولها!

از بالای یک برج طبل می زنند . مرد سوار باز فریاد می کشد .

**مرد** مغولها!

همه به او می خندند ، مرد ناگهان خم می شود و از اسب به زمین می افتد . سرباز بالای سرش می رود و تیر شگسته را در پشت او می بیند . وحشت زده آن را درمی آورد .

**سرباز** من می شناسم ، این تیر مغول است .

ناگهان همه میدان به هم می ریزد . هرکس چیغ گشان از طرفی می دود . مادری بجدهاش را بغل می زند ، مغازه دارها مغازه ها را رها می کنند ، گدا با خوشحالی داد می زند .

**گدا** خدایا ، پس رسیدند . بالاخره آمدند .

گدا می دود به طرف مغازه های و یک دست لباس خوب با یقه و سراستین پوست برمی دارد و روی لباس گدائی خود می پوشد . کلاهش را با یک کلاه اعلای پوست عوض می کند ، و بعد چوب زنان می گریزد .

**گدا** ( خوشحال ) بالاخره آمدند ، کجا ئید بزرگان؟ حالا شما هم مثل منید .

همه می دوند . سرباز بالای سر سوار مرده لحظه ای حیران است ، بعد ناگهان تگری به نظرش می رسد ، اسب مرد را سوار می شود و توی کوچه ها می کشد . در میدان کسی نیست جز معرکه گیر چاقی که تنها و وحشت زده مانده است . سنگهای بزرگ معرکه را بغل می زند و هن هن گشان توی کوچهای می دود . کوچه ها خلوت است .

### کوچه . روز . خارجی - (ادامه)

معرکه گیر می آید . دم در یکی دو خانه دارند به سرعت کوچ می کنند . یکی دو گاری پشت سر او به سرعت می گذرد . سر راه بجدهای تنها مانده و وحشت زده می گرید . معرکه گیر یکی از سنگها را می اندازد و دوباره می رود ، بعد از کمی یک مرد از کنارش رد می شود و می رود بچه را چراغ ۱۵۷

بغل می‌زند و می‌دود. چند نفر شمشیر به دست برای مقابله می‌دوند. معرکه گیر سنگ دیگر را هم رها می‌کنند و از نفس افتاده می‌رسد در خانه‌ی خودش. به شتاب از در می‌رود تو و بلا فاصله در را پشت سرش می‌بندد.

### حیات خانه. روز. خارجی

معرکه گیر نفس زنان می‌آید کنار حوض و با زانوی سست شده می‌نشیند. زنتش در برابر او ظاهر می‌شود.

زن مژده بده، مژده، بعد از اینهمه سفره‌ی پوی داری و نذر پری دازان من حامله شدم. باور نمی‌کنی؟ خدا بجای بهما بخشیده.  
معرکه‌گیر (نفس زنان و - گیج) بچه؟  
زن (یکه می‌خورد - متحیر) خوشحال نشدی؟  
مرد همچنان که به او می‌نگرد از گریه‌ی بی‌صدا به لرزه در می‌آید. گوشه‌های زن یکبار دیگر می‌کشد، از دور سر و صدای حمله‌ی مغولها شروع شده، زن تازه معنی گریه‌ی مرد را دریافته، وحشت زده دست روی دلش می‌گذارد و از ته دل چیخ می‌کشد.

### کوجه‌ی دیگر. روز. خارجی

سرباز دست مارال را گرفته است و می‌کشد. آن ته سوارانی می‌گذرند. چند گذرنده هراسان می‌دوند. دختر مضطرب است.

مارال چکار می‌کنی؟ چه شده؟  
سرباز او را می‌کشد توی یک انباری که اینک کسی آنجا نیست.  
سرباز بیا، بیا.  
مارال چکار می‌خواهی بکنی؟ اینجا کجاست؟

### انبار. روز. داخلی

سرباز و مارال وارد می‌شوند. سرباز بلا فاصله دختر را در آغوش می‌کشد. دختر امتناع می‌کند.  
سرباز ندیدی کسی به کسی نیست؟ مغول آمده است، مغول آمده.  
مارال نکن، نکن -  
سرباز دوستم نداری؟  
مارال چرا - چرا، اما این که راهش نیست.  
سرباز فرصتی نمانده، فقط الان -  
دختر من دو سال منتظر این نبودم.  
سرباز (داد می‌زند) مغول آمده، نمی‌فهمی؟

**دختر** نه، عزیز دلم، التماس می‌کنم، کاری نکن پشیمانی بخورم.  
من همیشه دختر خوبی بودم.

**سرباز** پشیمانی وقتی می‌خوری که اسیر شدی. دشمن به التماس گوش نمی‌کند.

**دختر** دشمن به دشمنی‌اش زنده‌ست. به من معلومه. او که عاشق من نیست.

rouzaneha.org

سرباز شرمند دست می‌گذد، می‌ماند. راه می‌افتد که برود، ولی کنار در ناگهان تصمیمی می‌گیرد.

**سرباز** خیال کن من دشمنم - (به طرف مارال برمی‌گردد) دشمن منتظر نمی‌ماند. (وحشیانه) اگر دشمن حقی دارد که من ندارم پس دشمن بودن بهتر است. آره، من دشمنم - (به او حمله می‌برد) شناختی؟ من دشمنم.

دختر چیغ کشیده است و به گوشه‌ای گریخته. سرباز او را گیر می‌اندازد.

**سرباز** کجا ماه پیگر، بیا اینجا. من دشمنم، با دشمن چه می‌کنی؟ حرفش در ذهنش می‌ماند، ناپااور و ضربه خورده از دختر جدا می‌شود، خنجر کوچک دختر در شکمش مانده. سرباز عقب می‌گردد، خنجر در دست دختر می‌ماند. سرباز با دهان باز جلوی پای او به زمین می‌افتد. دختر بی‌اختیار چیغ می‌گردد. از این فریادی مردی که در گوشه می‌دوید وارد انبار می‌شود. دختر وحشت زده خنجر را می‌اندازد و برمی‌گردد ولی ناگهان با تازه وارد مغول روبرو می‌شود. مغول به او لبخند می‌زند، دختر در لحظاتی از حال رفتن در بغل مغول می‌افتد. مغول روی او خم می‌شود و هر دو از تصویر خارج می‌شوند.

## روی تپه. غروب. خارجی

عیار و دختر و بچه سوار بر اسب بالای تپه ایستاده‌اند. زیر پای آنها شهر در حال سوختن است. دختر، بچه را مثل گولپها بر پشت بسته، بچه برای شهر گریه می‌کند.

**عیار** باید به شهر بعدی خبر ببریم.

**دختر** چه می‌دانی شهر بعدی کدامه.

**عیار** اگر صالح مروی زنده بود همین شهرهای بعدی را خبر می‌کرد.

تصویر عمومی شهر که در حال سوختن است. صدای گریه بچه.

## بیابان. شب. خارجی

بچه خوابیده. زمین و براق اسب باز است. آتشی روشن‌گه‌دورش را استوانه‌های گلی ساخته‌اند تا از دور دیده نشود. عیار و دختر کنار هم خوابیده‌اند ولی چشمان باز است و به آسمان پر ستاره خیره‌اند.

- دختر تو هیچ وقت نمی‌خوابی .
- عیار خوابشان را می‌بینم .
- دختر اینطوری از پا می‌افتی ، تو در ابر حرکت آنها را می‌بینی ، در ستاره آنها را می‌شمری -
- عیار (نیم‌خیز می‌شود) هیس! گوش بده!
- دختر گوشش را به زمین می‌چسباند .
- عیار گوش که بگذاری لرزش زمین را می‌شنوی .
- دختر سراسیمه بلند می‌شود . عیار گوشش را به زمین می‌چسباند .
- عیار خیلی دورند .
- دختر نفسی می‌کشد ، می‌خواهد و به آسمان خیره می‌شود .
- دختر کی می‌شود دوباره سقف ببینم - (برمی‌گردد و به پشت می‌خوابد)
- کی تمامش می‌کنند؟
- عیار این جنگ - تازه شروع نده!
- دختر (صورت خود را می‌پوشاند) خدایا - پدرم!
- عیار نگاهش می‌کند ، می‌خواهد چیزی بگوید -
- دختر ( سر برمی‌دارد ) نه ، چیزی نگو!
- عیار ( می‌ماند و گفتش را می‌بوسد ) - ناراحت نباش .
- دختر ( می‌گوشد بر خود مسلط شود ) نه ، نیستم . چرا باشم؟ حتی راضییم ، من تو و این بچه را از این جنگ دارم . آره - اگر این جنگ نبود من هیچوقت شما را نداشتم .
- عیار ( می‌غرد ) من ارزشی ندارم .
- دختر تو ارزش غرور مرا داری .
- عیار برمی‌گردد و نگاهش می‌کند ، دختر صورتش را می‌پوشاند . عیار ناگهان دلواپس گوش به زمین می‌چسباند .
- دختر چیزی شده؟
- عیار ( شمشیرش را پیش می‌کشد ) زیاد نیستند ، سه اسب ، یا چهار اسب .
- دختر نزدیکند؟
- عیار ( در برخواستن سرش را به علامت نفی تکان می‌دهد ) معلوم نیست کدام جهت می‌روند .
- دختر یعنی کی هستند؟
- عیار ( نگاهش به زمین ) شاید کوچ می‌کنند شاید شیرو و جاسوس‌اند .
- دختر شاید هم دنبال ما می‌گردند .
- تند آتش را خاموش می‌کند .



## کوه و دامنه . روز . خارجی

سوراخهای بزرگی در دل کوه . عده‌ای به کوه زده‌اند و در سوراخها زندگی می‌کنند و عده‌ای اسباب‌خانه به دوش می‌روند که به آنها به پیوندند . عیار و دختر براسب می‌گذرند . یکی پیش می‌آید و فریاد می‌زند .

مرد بیایید اینجا ، در پناه ما . اینجا از چشم مغول دور است .  
دیگری از اینجا بروید ، ما خود گرسنایم .

## آبادی متروک . روز . خارجی

عیار و دختر براسب از کنار آبادی می‌گذرند . معلوم است که آبادی با عجله ترک شده ، بسیاری آثار زندگی هنوز برجاست . گهواره‌ای ، ترازوشی ، عروسکی ، و پنجره‌های تازه گل‌گرفته ، و چوب‌بستی به خاتهای نیمه تمام که خشت‌های هنوز خشک نشده‌اش به ردیف بر زمین چیده است .

## بیابان . روز . خارجی

بر زمین ترک خورده و لوت عیار و دختر براسب می‌روند . بچه به دختر بسته . باد خشک . بر زمین کالبد استخوانی یک یا دو چهار پا .

## بیشه . روز . خارجی

کنار تالابی دختر به کمک چند نی و چند شاخه‌ی پر برگ درخت سایبانی ساخته . سعی دارد به کمک پارچه‌ای اطراف آن را مثل دیوار ببوشاند . بچه در همان نزدیکی است ، و به دختر لبخند می‌زند . عیار شتابان با چند گرده نان و مشک آب می‌رسد .

rouzaneha.org	چه می‌کنی ؟	عیار
	سایبان می‌سازم .	دختر
	( با لگدی سایبان را می‌اندازد ) وقت ساختن نیست . نباید جایی دل ببندی ، تا یک خشت روی خشت بگذاری آنها دو حول اسب آمده‌اند ( دست دختر را می‌کشد ) بیا ، نان آوردم .	عیار
	( بچه را در بغل گرفته ) چطور باید بخوریم ؟	دختر
	در راه .	عیار

## راه روز. خارجی

آنها بر اسب می‌روند ، صدا از صحنه‌ی قبل ادامه دارد -

عیار خواب را فراموش کنیم . مغول نمی‌خواهد . ما زیاد جلوتر نیستیم .  
مغول برخانه‌ی زین به دنیا می‌آید و همانجا قدم می‌کشد ، و  
نمازش بر طلوع و غروب است . تا یک دیوار روی زمین باقیست  
آنها می‌تازند .  
دختر تو در خواب راه می‌روی .  
عیار باید زنده بمانیم ، باید خبر کنیم .

## کنار آبادی . روز . خارجی

یک خانواده‌ی رعیت از پیر و جوان و مرد و زن و کودک با یک گاری گاوکش پر از علوفه کنار  
تهر ایستاده‌اند . در صدای تهر پسر دارد با اشاره‌هایی نشانی راهی را به عیار می‌دهد . پسر  
دستش را می‌اندازد ، حالا عیار است که دارد از خطری به او خبر می‌دهد . پسر گوش می‌دهد و  
برمی‌گردد به طرف پیرها نگاه می‌کند . اسب عیار راه می‌افتد و به طرف نشانی خارج می‌شود .  
تصویر نزدیک از جمع که متحیر است و به پسر گوش می‌کند .  
پیر مرد مغول ، هه هه ، مغول دیگر چه مخلوقی است ؟

rouzaneha.org

## نزدیک آبادی . روز . خارجی

پیرمردی بیل به دست ایستاده است ، پیرزنی چند میوه در دستمالی می‌بندد که دست  
دختر بدهد . در همان حال یک گاری با خانواده‌ای میانه حال از تصویر می‌گذرند و صدای عیار  
شنیده نمی‌شود . پیرمرد و پیرزن متحیر مانده‌اند ، عیار و دختر می‌روند . و همان وقت گاری  
دیگری نیز می‌رود .

پیرمرد ای زن مردمان کوچ می‌کنند و این خود نشانست که از پشت سر  
ایمن می‌آند . پس این مغول که می‌گویند خود درست است .  
پیرزن مرد برای کوچیدن زر بی‌زبان لازم است و توشه و یا . ما فقط  
با داریم .  
پیرمرد یک بار ارباب وعده‌ای داده بود ای زن .  
یک گاری دیگر با جمعی می‌رود و چند قاطر .  
پیرزن خدا ببخشدمان ، آری ، چاره‌ای نماندمان .

## جلوی کلبه . روز . خارجی

از لای شاخ و برگها دختر ده ساله‌ای دیده می‌شود با زیبایی و ملاحظت طبیعی ، نشسته کنار کلبه و با تقلید صدا یا پرنده‌ای بر شاخه سوال و جواب می‌کند . آن طرفتر یک چرخ نخ ریزی هست . دختر یک مشت خرده نان روی زمین می‌ریزد و با دست آب گسهای را که نهاده است پصدا در می‌آورد و با تقلید صدا به سوی پرنده‌ها می‌فرستد . شاخه‌ها تکان می‌خورند و دختر تند دست از بازی بر می‌دارد و چرخ‌نخ‌ریسی را پیش می‌کشد . پیرزن و پیرمرد که دو سر صندوقی را به دست دارند آن را به زمین می‌گذارند ، او می‌رود دستهای دختر را که به سادگی نگاهشان می‌کند می‌گیرند و می‌آورند .

**پیرمرد** بیا دختر جان ، برای تو آوردیم ، اگر گفتی چی این توست ؟

**پیرزن** بیا جانم ، ببین چی برات آوردیم . حظ کن !

**پیرمرد** بیا ، بیا تماشا کن . چیزی نیست ، بی جهت می‌ترسی .

**دختر** هاه ، چکارم دارید ، چکارم دارید ؟

می‌خواهد بگیرد ، دو نفری می‌گیرندش و به زور می‌کنند توی صندوق .

**پیرزن** صدا نکن بی حیا ، چیزی نیست .

**پیرمرد** زیاد طول نمی‌کشد دختر جان ، هان دیدی ؟ ( در صندوق را

می‌گذارد و فوراً به آن قفل می‌زند ) طناب ، طناب !

پیرزن به عجله می‌دود و بند رخت را باز می‌کند .

## جاده‌ی باریک . روز . خارجی

صندوق روی زمین ناهموار در حرکت است . طنابی به آن وصل است ، و آن سر طناب به دست پیرزن و پیرمرد است که آن را به سوی عمق جاده می‌کشند .

rouzaneha.org

## خانه‌ی اربابی . روز . خارجی

مردی سبزه و درشت اندام و تنگ چشم در جامه‌ی بلند فاخر جلوی خانه‌ی اربابی ایستاده ، زیر دست او پیشگارش و دورتر از آنها چند خادم دست به سینه ، و جلوی آنها پیرزن و پیرمرد و صندوق .

**پیرمرد** ( قدمی پیش می‌آید ) ارباب ، شما در مقابل بکارت دخترم

مبلغی وعده فرموده بودی . الوعده وفا . دختر اینجاست .

**ارباب** ( متحیر ) توی این ؟

**پیشکار** بازش کن !

**پیرمرد** این کلید ، کلید را تقدیم خودت می‌کنم ارباب . بفرما .

**ارباب** ( به پیشکار ) بازش کن !

پیشکار کلید را از پیرمرد می‌گیرد و می‌رود سر صندوق .

**پیرمرد** مرحمتی را کی می دهند ارباب؟  
**ارباب** خستگی بگیرد .  
**پیرمرد** ما عجله داریم ارباب - ( چشم خود را پاک می کند ) فضولی نباشد بلکه بفرمائی ما را مرخص کنند .  
**پیرزن** ( چشم خود را پاک می کند ) ارباب ، این بچه خیری از زندگی ندید ، باهاش مهربانی کن .  
**پیشکار** پیشکار ناگهان وحشت زده از سر صندوق بلند می شود و نعره می کشد .  
**پیشکار** این مُرده ، کیود شده ، مُرده . عیار !  
**پیشکار** کپسلی پول از دست ارباب می افتد . پیرمرد و پیرزن نابور و لرزان به یکدیگر نگاه می کنند .  
**پیشکار** پیشکار می رود پس گردن آن دو را می گیرد و با زور به طرف صندوق می کشد .  
**پیشکار** نگاهش کنید حرام لقمه ها ، یاد کرده ، نفسش بریده ، چشمه اش بازه ! خفه شده !  
**پیشکار** می زند توی سر پیرزن و پیرمرد و آنها از سوز جگر زوزه می کشند .

## بیرون دیوار شهر . روز . خارجی

**دختر و عیار** در حرکتند . در زمینه دیوار شهر با کنگره هاش دیده می شود .  
**عیار** اگر صالح مروی زنده بود این اتفاقها نمی افتاد . او مثل کوه بود . توفان را می ماند .  
**دختر** این صالح چی شد ؟  
**عیار** در حلقه ی مغول افتاد . چیزی مثل گردباد یا کولاک . مغول هزار کمند انداخت ، بهتر که ندیدم چطور مُرد . شهر بند بود ، و مغول با آلات مناجیق ، و تیر چرخ و تیردستی می انداختند . ما بیرون زدیم ، چهل تن شمشیر کش ، و صالح نهیب کشان خاک در چشم مغول می کرد . من از اسب غلتیدم ، نو ضربای نفسم را بست . بعد ، گورکن را ، بالای سرم دیدم ، با کلنگ !  
**دختر** او پدر من بود .

rouzaneha.org

## دروازه و میدانچه . روز . خارجی

**دختر و عیار** و بچه براسب از دروازه ی شهر وارد می شوند ، که بلافاصله اش میدان می است باسکونی در وسط برای بارانداز و حجره هائی در اطراف برای بارفروشان و دوره گردان و آفتاب نشینها . عیار بگسره به طرف سکوی وسط می رود ، از اسب بگراست به روی سکو قدم می گذارد و بی معطلی دو تکه مس از بساط فروشندگای برنی دارد و به هم می گوید . توجه جماعت سوی او می رود . عیار به بلندترین صدا جمع را خطاب می کند .

**عیار** گوش باشید و بشنوید ای جمع ، مفلول با سیاه تمام می‌آیند! گوش باشید و بشنوید ای ساکنان خاک که شما را از خطری اعلام می‌کنم . مفلول هُسرود و کشان می‌آیند و اینک نعمت روی زمین زیر سم دارند ، جرار و خانه کوب و خانمان برانداز . چاره‌نی کنید! مثل ایشان آفت است که بر مزرعه‌ی خلق می‌زند و چون بگذرد جز بوک و بوج نگذارد . من شان در عرصه دیده‌ام ، و چون ناختن گرفتند زمین زبر زیر خواست شد . چاره‌نی کنید چاره ساز! زود باشد که بر دروازه‌ها باشند و کار از دست شده باشد .

همه نگاه می‌کنند ولی عکس العملی نیست . عیار گپج شده است ، دختر هم .

**دختر** یعنی چه؟ نمی‌شنوند؟

**عیار** ما راه درازی آمدیم تا شما را خیر کنیم . مفلول نزد بکنند ، روزی دیر با زود ، همه جا در راهند .

**دختر** با تحیر به عکس العمل خاموش جمعیت نگاه می‌کند ، عیار دور خودش می‌چرخد و می‌بیند هیچ تغییری حاصل نشده . عاقبت مرد چاقی پیش می‌آید .

**مرد چاق** بار دیگر بگو جوان ، تو صدای غم آوری داری . آیا برای جار زدن تعلیم دیده‌ای؟

**عیار** خدا را شکر گوش سالمی اینجا هست ، پس به ایشان بگو- و من طبل می‌کوبم - که مفلول می‌آیند .

**مرد چاق** این را همه می‌دانند .

**عیار** می‌دانند؟

rouzaneha.org

خننده و تمسخر و پراکندگی مردم .

**مرد چاق** نمی‌بینی که بازار معامله گرم است؟ مردمان هر چه به جنس دارند به نقد می‌فروشند . خود را سبک باید کرد . هه ، بهترین فرصت که ارزان بخری و انبار کنی .

عیار سرزنش بار نگاهش می‌کند .

**مرد چاق** نترس جوان ، بعد از جنگ به چندان گزاف بفروشی که بار اولاد خویش بر بندی .

عیار به طرفش بیورش می‌برد ، مرد عقب می‌کشد .

**مرد چاق** گناه من نیست . قاعده اینست .

عیار افسار اسب را می‌گیرد و راه می‌افتد ، دختر و بچه سوارند .

**مرد چاق** اما اگر اهل معامله نیستی برو به میدان کهنه . آنجا برای طایفه‌ی عیاران مجلس ختمی گرفته‌اند .

مرد با دهن گشاد می‌خندد . عیار با اکراره به طرف او برمی‌گردد ، مثل این که می‌خواهد منظور او را بهتر درک کند .

دختر با همه نمی شود جنگید .

## میدان کهنه . روز خارجی

میدان سیاهپوش شده و در و دیوار با علم و کتل و کتیبه و پارچه‌های سیاه و بنفش تزیین شده . عدای دایره وار با شاندهای برهنه و زنجیر به دست پا به پا می‌گفتند و زمزمه می‌خوانند و با هر جمله‌ی ذاکر به پشت خود می‌گویند .

ذاکر به حق برکت اولیا-

( زنجیر )

- به حق وبران شده‌ها-

( زنجیر )

- به آه کودکان -

( زنجیر )

- به حق اشک زنان-

( زنجیر )

- به حق خون سرلوحه‌ی مردان ، طایفه‌ی عیاران ، که تا تن آخر شهید ستم شدند-

( زنجیر )

منادی ( بانگ می‌دهد ) الامان و الامان !

ذاکر سجود می‌کنیم !

میدان به سجود می‌رود ، در عمق تصویر اسب عیار و دختر می‌گذرد .

rouzaneha.org

## زاویه‌ی یک‌گذر . روز خارجی

گمانی کومار دعا می‌نویسند ، و گمانی بی‌ها می‌گویند و سکه می‌گیرند . یکی با منقل اسفند و تصاویر مذهبی ، یکی پیشانی خریداران را می‌بوسد . خریداران بعضی گریانند و بعضی دعا را بر سر و چشم می‌نهند . هر طرف از خر مبره و قلز علایم دار و طلسمات و عزایم و نعل و ریسما سفرای چیده است .

زن آقا بخیرید ، خاتون بخیرید ، آق بانو ، خانم جان بخیرید .

مرد تعویذ و چشم بند و نظر قربانی . برای دفع بلا و رفع چشم‌زخم .

زن دفع بلا ، دورت بگردم آقا ، بخیرید . یول حلال است . مغفرت

بخیرید .

مشتری این - آدم را از چی حفظ می‌کند؟

زن از حسود و بخیل ، از بدخواه و دشمن .

مشتری از مقول؟

**زن**  
حفظ می‌کند آقا ، اول خدا- دوم این گل که از تربت پاک‌اولیا  
آوردم ، ببنداز گردنت . سوم که افاقش از همه بیشتر است  
این دعا که دست دشمنت را از پشت می‌بتدد . تبع بدخواهت  
را کند می‌کند . چشمش را به حق جلالتش کور می‌کند . به دعای  
خیر النبیین چهل ذرع در چهل ذرع از هر طرف دورش می‌کند .  
عیار و دختر سوار بر اسب بین جمعیت می‌روند . دلالی گدا منش پیشاپیش می‌رود و در کار  
بازار گرمی است .

**دلال**  
جائی هست که به چند پیشیز سی یا اگر بخواهی چهل تازیانات  
می‌زنند ، هوه ، اینطور نگاه نکن ، چطور می‌توانیم بلا را دور  
کنیم جز با عذاب دادن خود که بار گناهان سبک شود! جمع  
خانه‌هایی هست که می‌توانی در آن روزی خاموش بگیری یا اگر  
بخواهی می‌توانی ثواب آن را بخری . آن طرف کفن می‌فروشند  
و اینجا اهل قلم مردمان را وصیت می‌نویسند . افسوس که شهر  
ما همه چیز دارد جز بقعه‌ای که مجاور شویم و اشک بریزیم و گل  
به سر کنیم!

**دختر** ( به عیار ) خبر پیش از ما رسیده .

## میدانچه . روز . خارجی

آدمکی در شمایل مغول وسط میدانچه ساخته‌اند و مردم با سنگ و آشفال به آن می‌زنند و  
نازاً می‌گویند . یکی می‌رود جلو و آتش زیر آن می‌گیرد . شمایل مغول آتش می‌گیرد . بین تماشا-  
گران چند گارگر ترک هستند . جوانی آنها را می‌بیند .

**جوان** لنگ چشمان به ما می‌خندند . مغول همین‌ها هستند .

**توك** چرا می‌زنی؟

کلاه ترک به هوا می‌پرد و گریبانش را می‌درتد . چند نفری به جان هم می‌افتند . چند نفری  
می‌کوشند سوا کنند . شهنه سواره با چند ابدال و مفرد می‌کوشند راه باز کنند ، عاقبت ترک‌چوب  
می‌کشد و حمله وران پس می‌روند .

rouzaneha.org

**جوان** بدبختی ما از شما مغولهاست!

**توك** ( چوب به دست و نفس زنان ) به من از مغول نگو . ما خود ترک

قبچاقیم ؛ اهل چاچ ، که کمان خوب می‌سازد . بین ماغور و

فراختائی هست و هم از ترکان طراز . ما گریخته آمدیم . ما خود

همه بر تن زخم مغول داریم!

حمله‌وران حمله می‌کنند ، اما شهنه و افرادش رسیده‌اند .

**شهنه** ای خلق چرا به جان هم افتاده‌اید؟ اگر تیغ تان هست به روی

مغول بکشید نه به روی هم! ( به افرادش ) این آتش را خاموش

چراغ ۱۶۷

کنید - ( به دیگران ) و شما ، سلاح بردارید ! که دشمن به شمشیر  
می‌راندند ته رجز !  
پیر  
باروهای ما به محکم ترین دعاها برآمده ، باکی نیست !  
شجنه  
ای پدر ، مغول نیز با خود دعا و تعویذ ترا دارد و بر آن اضافه تر  
شمشیر !  
پیر  
ای رئیس ، تو هول مغول پراکنده می‌کنی !  
شجنه  
آیا نباید بدانند ؟  
پیر  
نبايدشان نرساند !  
شجنه  
پس باید تجهیز چاره کرد ، به تیر و کمان آموختن و مناجات  
ساختن و نفت شعله ورا افکندن و خندها راست کردن و بارو  
و حصار بر آوردن .  
جوان ترسان  
عاقبت آنها که با مغول جنگیدند چه شد ؟ در مرو هزار هزار  
علاوه‌ی سیصد هزار به انواع شکنجه‌ها کشتند و از همه‌ی خلق  
یک تن مانده نماند .  
شجنه  
مرو از آن فرو ریخت که تنها ایستاد ، بلخ نیز ، و نخشب نیز ،  
ما به شهرهای دیگر پیغام دادیم که همه یکجا بایستیم .  
جوان ترسان  
آیا جوابی رسیده ؟ جوابی نمی‌رسد . همه در فکر خویشتند . ما  
تنهائیم !

از جلوی تصویر دختر و عیار براسب می‌گذرند ، تغییر بوق !

rouzaneha.org

## راسته‌ی وراقان . روز . خارجی

چندین حجره‌ی صحافی و کتب چرمی ، با برخی طومارهای آویخته و نقشه‌ی افلاک . چند  
تنی کتاب به دست‌اند ، و یکی دو تن صحافت و وراق .  
دبیر  
( به لغوی ) در کتاب دنبال چه می‌گویی ؟  
لغوی  
وصف مغولان !  
دبیر  
افسوس - در خیر است که دارالکتاب را طوبله کرده‌اند . آنان  
کتاب می‌سوزند و قلم می‌شکنند ؟ این سپاه جهالت است !  
نجوی  
تا کتاب چه باشد که بسوزد یا نه . کتبی دیده‌ام که باید تخت  
به آب توبه شست و سپس به آتش سپرد !  
دبیر  
من مردی دبیرم و با شکستن و سوختن کارم نیست .  
نجوی  
هی هی سخنان زنده‌ی می‌گویی . نبینم که یاوه‌های اهل جدل  
می‌بافی که فلسفی و سفسطی‌اند و سخن در رد سخن اولیا می‌-  
گویند . گاش مغول برستد و این اهل شیهاز زمین بردارند !  
عروضی  
مغول اگر برسد بین خلق نیک و بد نمی‌کند . آتش که در گیرد



همه را می‌سوزد ،  
 سوخته به که پلید! تا شمائید که اوصاف ملامتیاں می‌خوانید  
 من خطر رضا به آمدن مغول دادم .  
 لغوی  
 عجب نیست ، چون شطانی همیشه شناگوی دشمنان بودید!  
 لغوی  
 ای ملحد!  
 لغوی  
 ای قرمطی!  
 لغوی  
 ای باطنی:  
 مروضی  
 صحافان آنان را جدا می‌کنند .  
 دیبر  
 آنچه امروزه همه جا می‌شوم تکفیر است . این زمان چیست که  
 ما چرا می‌کنید در خلاف بواطنه و قرامطه و ملاحده؟ هر خلاف  
 که بر اختلاف بیفزاید آبی است که به آسیای مغول می‌ریزد .  
 از جلوی تصویر عیار و دختر براسب می‌گذرند . تغییر بوق!

rouzaneha.org

## چهارسوق . روز . خارجی

جمعی مردم به سرداری پیرگوش می‌دهند که بر برجی کوتاه و چوبین ایستاده است . دگه‌ها و  
 حجره‌ها و بساط‌ها به راه است .

سردار دیبر  
 چه شد که افتخارات کهنه شد؟ ما تاریخی نوشته داریم سرایش  
 افتخار . خاکی که از آن جنگاوران فرد برخاسته‌اند ، سردارانی  
 چون بونصر و بوسلیک ، آنها که در جنگ واقعه شمشیر می‌زدند .  
 مفاخری از الف تا یا ، شیوخ و خبرخوان و قضا دار . فتح نهائی  
 همیشه از ما بود ، پهلوانی همیشه از ما بود ، عظمت همیشه از  
 ما بود . قدرت همیشه از ما بود ، شہامت همیشه از ما بود .  
 تاجر  
 ( به نوکر ) به خانم پیغام ببر که فوراً دختران را سروگیسو  
 بپراشند . جامه‌ی زنانگی بگذارند و مردانه بپوشند . فهمیدی؟  
 دشمن زبانم لال نداند که آنها زن اند .  
 نوکر می‌رود . در زمینه سخنان پیر ادامه دارد .

تاجر  
 ( به فروشنده ) خنجر خوب چه داری؟  
 فروشنده  
 همه جور!  
 تاجر  
 یکی که مرگ بی‌درد بیاورد .  
 فروشنده  
 چرا دشمن بی‌درد بمیرد؟  
 تاجر  
 برای دشمن نه ، برای دخترانم - ( خنجری برمی‌دارد ) نباید  
 اسیر بیفتند .  
 از جلوی تصویر عیار و دختر براسب می‌گذرند . تغییر بوق!

## جلوی خانقاه. روز. خارجی

روی پله‌ها حدود چهل گور - چوب به دست - نشسته‌اند. یکی دو استر در آن نزدیکی سر در توبره دارند. از بین رهگذران یک گور جوان دست مرد لاغر استخوانی را گرفته است و می‌آورد، و در همان حال از خوشحالی به صدا درمی‌آید.

**گور جوان** بالاخره پیدا شد، مزده، بالاخره انسانی پیدا شد که دستگیر انسان باشد. من پاکدلی را که می‌گشتم پیدا کردم. این جوان مرد حاضر شد راهنمای ما باشد. خیر می‌بینی جوان، خیر می‌بینی. غمی نیست. آبا برادران هم نظر هستند که فردا حرکت کنیم؟ همیشه بین گوران، همه خوشحالند. گورمن تر بلند می‌شود، و در فضا جستجو می‌کند تا مرد لاغر استخوانی را می‌یابد.

**گورمن** (مرتضی از حق شناسی) راستی ما را به زیارتگاه می‌بری؟

**گور جوان** انشاءالله.

**گورمن** به قدمگاه پیر کیود سوار!

**گور دیگر** (او را لمس می‌کند) تو فرستاده‌ای. مالک عرش اعظم به‌بندگان ذلیلش نگاه ترحم کرد که ترا فرستاد.

**گورمن** (متأثر) کار سختی است. صبر و حوصله زیاد لازم است. با این وضع ما - هیچکس قبول نکرد. (گرزان از هیجان) در مقابل ما چه باید بکنیم؟

**مرد لاغر** هیچ.

rouzaneha.org

همیشه در گورها.

**مرد لاغر** من چیزی نخواستم. رضای خدا کافیست.

از تصویر دختر و عیار براسب می‌گذرند. تغییر بوق!

## میدان تعلیم جنگ. روز. خارجی

محوطه‌ای که با پشته‌های گاه و الوارهای چوبی و نردبان‌ها میدانگی شده است و در آن چند ابدال و مغرد با اسب تعلیم می‌بینند. جلوی تصویر پیرمردی کهنه سوار با لشکر نویس و ضابط سخن می‌گوید. یکی گاه گاه در بوق نفیر می‌دهد.

**کهنه سوار** کونا بزئید، طیل فرو کوبید، بدهید جارچی در هر محله بخواند.

فرمان تجهیز آمده. تجهیز! بنویس؛ در شهر هر که شمشیرگیر

است تا سه روز فراهم آیند. سلاحها بیرون بیاورند و جنگ را

بسیجیده باشند. نوشتی؟ اینان کی‌اند؟

چند تنی کهنه پوش و ناآشنا به محیط با احتیاط نزدیک می‌شوند.

**اولی** ما داوطلبیم. بعضی ما شمشیر داریم، و بعضی دست خالی.

از کدام طایفاید؟	کهنه سوار
ما اهل صنعتیم .	اولی
( به لشکر نویسی ) نوشتنی؟ بنویس :	کهنه سوار
ضمن گفتن دستوره‌های بعدی برای امتحان به سینه‌ی آنها مشت می‌زند ، بازوهایشان را می‌گوید ، دندانهایشان را می‌بیند و درازای دست و غیره .	
— مردم ریض و شارسان نباید اسب و چهار پا جز به لشکریان بفروشند ، و شمارگران جهاز و برگ را عدد کنند. و در یک هفته باید عرض سپاه کنند که معلوم شود که وجه داریم و برچندیم . نوشتنی؟ ( به صنعتگران ) خب ! فرمان از امیر حکومت رسیده که دیواری گرد دیوار شهر برآوریم .	
( خوشحال ) هوه — ( به دومی ) تو معماری، چقدر طول می‌کشد؟	اولی
دو تا سه سال .	دومی
( به کهنه سوار ) آیا مفعول این همه صبر می‌کند؟	اولی
به ما شمشیر بیاموزید .	دومی
هوم ، می‌دانید عدد مفعول چند است؟	کهنه سوار
ریگزار غز به راه افتاده .	ضابط
از کجا تا به کجا؟	اولی
همه‌ی روی زمین ، از آفتاب برآمدن تا فرو شدن .	کهنه سوار
تاکنون بلای تازیگ و قبیجاق بود و حالا فتنه‌ی تانار . برای ما روز خوش به قلم کبریا ترفته است .	سومی
باشد ، به ما شمشیر بیاموزید .	دومی
ما برای که می‌جنگیم؟ سلطان زمان گریخته است ، و هردوات‌دار و غربال بند و دستار بافی چند روزه دعوی میاننداری کنند و میر نوروزی بر ساخته به مسخره بر تخت نشیند و کام خودراندند .	سومی
من برای خودم می‌جنگم . به همسرم گفتم می‌جنگم ، چون می‌دانم روز جنگ کسی مدافع ما نیست .	اولی

از تصویر دختر و عیار بر اسب می‌گذرند . نغیر بوق!

## گذر. روز. خارجی

تصویر نزدیک از دختر . بعد تصویر دو نفری از دختر نشسته بر اسب و عیار ایستاده که به بیرون تصویر می‌نگرد .

صدائی از بیرون راه بسته . برگردید!

صدای جیغ و گریز .

عیار ( با نفرت ) اگر صالح زنده بود تحمل نمی‌کرد!

تصویر عمومی از گذرگه در آن چند نفر از در میخانه بیرون می‌ریزند و پشت سرشان خمرهای پرت می‌شود و می‌شکنند. شلوغی جمع.

می‌فروش امان - امان - !

لحظه‌ای آرامش، آن چند نفر با احتیاط به دکه نزدیک می‌شوند، یکی در می‌فروشی را لمس می‌کند، ناگهان هر یک دوباره از طرفی می‌گریزند و پشت سرشان انبوهی از گوزه و خمره و چهار پایه و چراغ از می‌فروشی پرواز گنان به گوجه می‌ریزد.

می‌فروش (گریان) ای داد بیداد، نظم می‌برم. فغان و وای و هوار، دکانم غصب شد، دخلم به غارت رفت، خانعام خراب شد، کسبم به کساد ای افتاد.

عیار نزدیک می‌شود.

عیار ای مسکین عربده مفروش - چند نفرند؟

می‌فروش مفتخوری پرخوار. سگسواری مست و غدار، یک از مغول بدتر!

عیار وارد میخانه می‌شود. می‌فروش هنوز صدا می‌زند.

می‌فروش خطر نکنید، مواظب باشید؟ جانوری که آدم نیست!

## می‌فروشی. روز. خارجی

محیطی دخمه وار، نیمه تاریک و نه وسیع، که اقلاً ده پله‌ای زیرزمین است و از هیچ جا - جز یک سوراخ - نوری به آن نمی‌رسد. جاشی با خم‌ها، چهار پایه‌ها و پیه سوزها. عیار از پله‌ها به دخمه می‌رسد، چشمش درست نمی‌بیند.

rouzaneha.org

عیار هوی، کدام طرفی؟

در جواب گوزه‌های کنار سرش به ستون می‌خورد و می‌شکند. عیار جا خورده قدمی پس می‌رود، پیه سوزی را برمی‌دارد و بالا می‌آورد و پیش می‌رود، از پس ستونی دیگر هیگل مردی درشت هیگل و ژولیده پیدا می‌شود.

عیار هوی، با توام!

مرد غران برمی‌گردد، صورتش در نور قرار می‌گیرد. عیار یکه می‌خورد و بی‌اراده دهان باز می‌کند.

عیار صالح! - توئی؟

صالح (گیج) من مستم!

عیار (تقریباً فریاد می‌گردد) تو زندم‌ای!

صالح (تازه می‌فهمد شناخته شده) خوش ندارم - (به تاریکی می‌رود) خوشم نیامد!

عیار پیش می‌رود و او را در نور قرار می‌دهد.

عیار بقیه کجا هستند؟ بقیه کجا هستند؟

صالح (در نیافته) بقیه؟

عیار (شانه‌های او را تکان می‌دهد) جمعشان کن صالح، صلا بده تا

جمعمان جمع بشود ، لب باز کن صالح تا ورشان بیندازیم ! ( خود را رها می‌کند ) بفهم چه می‌برانی ، خب؟ - ( به تاریکی می‌رود و می‌غرود ) بختت بلند بوده که زنده‌ای !	صالح
( امیدوار ) شاید دیگران هم باشند !	عیار
( راست به طرفش می‌آید ) همه بی‌قبر ماندند ، من همه را به خون شسته دادم ! ( گوزه را بالا می‌برد ) به سلامتی !	صالح
( بی‌تحمل ) صالح !	عیار
( عصبی ) چه مرگی به جانم افتاده ، برای چه گریه می‌کنی ؟ برای جمع بزرگ طایفه‌ی عیار؟ هه ، این سپاه بشر نیست ، قهر خداوند است ، از بس فتنه و فساد که بر زمین ظاهر شد !	صالح
بیپوده نگو صالح ، کاری بکن ، اگر کسی کاری بتواند توئی !	عیار
( تلخ‌خوران ) من کاری نمی‌توانم عیار ، جز که مست کنم . جز که دردم را قی کنم . به این دنیا خوره افتاده ، و هنوزش خبر نیست .	صالح
( درد آلود ) تو استاد من بودی صالح ، تو مردتر از همه بودی ! دور بینداز . فراموش کن . فاتحه‌ی همه چیز خوانده شد .	عیار
( مستانه‌نعره می‌کشد ) هیچ امیدی نیست - ( تلخ‌خوران نعره می‌کشد ) هیچ امیدی نیست !	صالح

rouzaneha.org

## بیابان . روز . خارجی

صحرا . صدای گریه‌ای خفه که از آن عیار است . دختر به عیار نزدیک می‌شود . عیار خود را از او می‌دزد . دختر به موهای سر عیار دست می‌کشد ، عیار ناگهان دست او را می‌گیرد و می‌بوسد . دختر برابر عیار می‌نشیند ، در چشمهای هم نگاه می‌کنند . عیار صورت خود را می‌دزدد و به بیرون از تصویر می‌نگرد .

عیار خوابیده؟

دختر خواب فرشته می‌بیند .

تصویر کودک ، او صدای عیار .

صدای عیار باید جای گرم پیدا کنیم .

دختر تو بدون ما آزادتر بودی .

عیار به او نگاه می‌کند و ناگهان خود را در آغوش او پنهان می‌کند .

عیار من بدون شما چیزی نبودم .

## جاده . روز . خارجی

صدای سم اسب که آهسته می‌رود . تصویر پیش رونده‌ای از جاده که یک طرفش بلندی تپه‌ای و یک

چراغ ۱۷۳

طرفش شیب رو به سوی رودخانه‌هاست. عیار پیاده و دختر و طفل سوار بر اسب می‌روند. تصویر پل کهنه. تصویر روبرو از عیار و همراهانش که می‌آیند. صدای عیار روی همی تصویر هست.

عیار جایی هست که پای مغول نرسد. حتما جایی هست. من دیدم دسته‌هایی به راه کوچ می‌رفتند. جایی ساکت و آباد و آرام. جایی که بشود بزرگ شد و قد کشید و مردانه شد.

دختر جایی که بشود عاشق شد.

عیار زودتر بزرگ شو جوان، زودتر بزرگ شو!

دختر در خواب لبخند می‌زند.

عیار چه می‌دانی که روزی در بیداری هم بزندی.

صدای شهبه‌ی اسبی. عیار و دختر نگاه می‌کنند. از روبرو جوانی پیاده که دهنی اسبی لنگان را گرفته می‌آید. جوان که نزدیک شد به دیدن اسب و عیار یکه می‌خورد و می‌ماند. او پسری است مغول با کلاهی از پوست و لباسی یا چرم و حمیر و پشم و زره، با کمر بند و شمشیر و تیر و کمان. جوان مغول از روی احتیاط می‌ایستد. در این سمت هم عیار و دختر و اسب متوقف می‌شوند. جوان مغول چون جانور به تله افتاده‌ای دائمی می‌کوزد. عیار و دختر بی‌حرکت ایستاده‌اند، آنها هم یکسره اعصابند. جوان مغول با تردیدی که اندک اندک به اطمینان بدل می‌شود، دهانی اسبش را می‌گیرد و تا سرحد انگان با احتیاط، از آخرین حد طرف دیگر جاده راه می‌افتد. او از کنار آنها می‌گذرد، و آنها با حرکت سر رفتارشان را مواظبند. جوان مغول از کنار عیار که رد شد نفسی به راحتی می‌گشود و چون از بند جسته‌ای بر شتاب خود می‌افزاید. عیار ناگهان به طرف او می‌دود و شمشیر می‌گشود. جوان مغول آشفته از این حرکت سلحشورانه‌ی عیار اسب را رها می‌کند و خود به دره می‌زند. عیار به دنبالش. در خاکریز مغول جایی زمین می‌خورد، با عجله برمی‌خیزد دست به شمشیر می‌برد ولی خود را ناتوان می‌یابد، پس با فلاکت به التماس می‌افتد، ولی عیار شمشیرش را با فریاد فرود می‌آورد. دختر وحشت زده بچه را در بغل تکان می‌دهد، و در همین موقع چشمش به تپه‌ی دور دست می‌افتد؛ بر تپه چهار مغول می‌گذرند. دختر با نگرانی برمی‌گردد و به دره می‌نگرد، آن پانچ عیار شمشیرش را غلاف می‌کند. دختر دوباره به تپه‌ی دور نظر می‌دوزد و این بار چهار مغول را نمی‌بیند. عیار با شمشیر و تیردان و کمان مغول، و چنته‌ی خوراک او در جاده ظاهر می‌شود.

دختر (مرتعش) اینطوری ور نمی‌افتند. فهمیدی؟ اینطوری ور نمی‌افتند.

rouzaneha.org

عیار قطعه نانی از چنته‌ی مغول به او می‌دهد.

عیار بخور!

دختر خیلی جوان بود. اصلا بچه بود. شاید مادری داشت که دلش

همراه او بود. شاید آرزوها داشت. نه؟

عیار (در حال خوردن) کی آرزو داشت؟

دختر جوانک مغول، که کشتی. او آرزو داشت.

عیار من چه بدانم؟ من اصلا نمی‌شناختمش!

## کنار سیاه چادرها . عصر . خارجی

یک زن گولی نسبتاً جوان روی زمین نشسته است و با دست مقداری نخود و چند قطعی فلزی روی دستمالی که جلوی خود پهن کرده جا به جا می‌کند . گولی در چشمهای دختر نگاه می‌کند .

**گولی** خانم جان شوهرت هوا خواست است ، می‌گوید سرم برود عشقم نمی‌رود . غصه‌داری ولی تمام می‌شود . سیاه نم به در می‌کنی سفید بخت می‌پوشی . خانم جان پیشانیت بلند است ، بچی خوبی داری . از نخم چشمت بیشتر دوستش داری ، می‌گویی نفسم برود اما بچه م از کنارم نرود .

گولی با عیار .

**گولی** شما آقای من به ملاقات چیزی می‌روی . گولی چه چیزی ؟ می‌گویی نمی‌دانم آقا جان اما ته دلت می‌دانی . شما به ملاقات چیزی می‌روی .

من به ملاقات چیزی نمی‌روم .

**عیار** چرا آقا جان ، شما خیال می‌کنی که داری ازش دور می‌شوی ، اما هر چه می‌روی نگو که داری نزدیکترش می‌شوی ، آره آقا جان ، شما به ملاقات چیزی می‌روی .

**عیار** نه ، من به ملاقات هیچ چیز نمی‌روم .

**گولی** چرا ، چرا ، می‌بینم !

**عیار** من تنها هستم . این مبارزه عادلانه نیست !

گولی با دختر .

**گولی** خانم جان گوهر شکم طفلک نازی داری . خدا بهت ببخشدش . ستاره‌ش روشن است ، بختش باز است ، گره‌اش بسته به جانت است . نگاهش که کنی شبیه هر دوی شماست . نیمی پدرش نمی‌تو . یقین کن که کار عشق است . خدا سایه دارت کند ، خدا پایدارت کند .

rouzaneha.org

دختر و بچه در بیابان می‌روند . دختر دست بچه را گرفته است و به او راه رفتن یاد می‌دهد . صدای عیار -

**صدای عیار** من دورغ گفتم . من تمام مدت دروغ می‌گفتم . من خودم را گم کردم . لحظه‌ای مطمئنم و لحظه‌ای می‌ترسم !

**گولی** امان ، امان که آدمی ایمانشو ببازه .

**عیار** من باختم . نا آخر ! نمی‌دانم به چی ، به چی دل خوش کنم .

گولی لبخند می‌زند ، به خطوط دست او نگاه می‌کند و بر آن دست می‌گذد . باد موهای هر دوی آنها را تکان می‌دهد .

کولی اینجا بدان . در سیاه چادر من .  
عیار قرار ندارم .  
کولی بی جور چی هستی ؟ خوب پیدااست که دلت بهش کسی بنداست.  
عیار نه .  
کولی رفقنارت چیزی می‌گوید زیانت چیزی .  
عیار من به کسی دل نیستم .  
کولی ( به او نزدیک می‌شود ) زنت !  
عیار من بهش دروغ گفتم .  
کولی ( نزدیکتر می‌شود ) به من مسلم کن !  
عیار ناگهان کولی را تنگ می‌گیرد و می‌خواهد دختر و بچه سوار بر اسب در بیابان دور می‌شوند.

### بیابان . روز . خارجی

دختر و بچه در بیابان گم شده‌اند . باد و غبار ، بچه وحشت زده است و می‌گرید ، دختر هراسان به هر طرف می‌راند . یک جا برمی‌گردد و نگاه می‌کند ، از بالای تپه دور دست چهار مغول می‌گذرند . دختر به شکم اسب می‌گوید و می‌تازد و در غبار گم می‌شود .

rouzaneha.org

### طاقی در بیابان . روز . خارجی

باد و غبار ، اما اینجا پناهگاهی هست ، دیواری شکسته ، و بازمانده‌ی طاقی ضری . درختی و جوی آبی . دختر که بچه را در بغل دارد به طرف پناهگاه می‌دود ولی برمی‌گردد ، نمی‌خواهد از اسب دور شده باشد . خود گریان است .

دختر ساکت باش طفلکم ، بالاخره تصدای پیدا می‌کنم . بیا ، قصی عروسم را بشنو . برات نگفتم ، هان؟ عروسی ما عروسی عجیبی بود . یک روز او آمد ، از راه دور ، و سوار اسب سفیدی بود . ما به هم برخوردیم و به یک نظر عاشق من شد . و من ، خب ، من هم دلم فرو ریخت . ما هر چه داشتیم برداشتیم و سوار اسبی شدیم که او داشت . ما چیز زیادی نداشتیم . او از من چیزی نخواست ، نه جهیزم ، نه ارشم ، من فقط عاشق بودم ، و او از مال دنیا فقط یک شمشیر داشت .

صدای زمزمه‌های عمومی و وحشتناک . دختر هراسان داستانش را قطع می‌کند و گوش می‌دهد . از پائین تپه‌ی برابرش چهل مرد با چوبدست بالای می‌آیند . دختر وحشت زده و بچه به بغل برای کمک به هر طرفی چند قدم می‌دود ، ولی در بیابان کسی نیست . آن چهل نفر باز زمزمه‌ی غریبشان نزدیک می‌شوند .

دختر خدایا -



ناگهان چشمش به شمشیری می‌افتد که برگرد اسب بسته است .  
**دختر** آرام طفلکم . می‌خواهند ترا از من بگیرند . اما من اینجا هستم .  
 بچه را کناری می‌خواه‌اند ، و خود به سرعت شمشیر مغولی گمراسته را برمی‌دارد و برای دفاع آن  
 را دو دستی به دست می‌گیرد .  
**دختر** - من ازت دفاع می‌کنم !  
 چهل مرد می‌ایستند . آنها همان چهل گور هستند که قبلا در شهر دیده‌ایم . گور جوان قدمی جلو  
 می‌آید .  
**گور جوان** اینجا کسی هست ؟  
**دختر** نفس زنان در یاد .  
**گور جوان** اگر می‌شنوید جواب بدهید . یکی بگوید ما از کدام راه باید  
 برویم . ما - تقریبا - کجا هستیم ؟  
**دختر** دست دختر تدریجا پایین می‌آید . او تازه دریافته که آنها او را نمی‌بینند .  
**دختر** شما کی هستید ؟  
**گور جوان** ما آواره‌ایم . ما فعلا به صورت مثنی ارواح سرگردان درآمده‌ایم .  
 اگر می‌شناسید به ما بگوئید قدمگاه پیر کبود سوار از کدام جهت  
 است .  
**دختر** من - بلد نیستم .  
**گور دیگر** یک نامرد هستی ما را گرفت که ما را تا زیارتگاه ببرد . فقط دو  
 منزل یا ما بود .  
**دختر** فرار کرد ؟  
**گور جوان** حتی مشک آب را هم برد .  
**دختر** شما اصلا چرا آمدید ؟ چرا زیارتگاه ؟  
**گور جوان** خب ، ما شفا می‌خواستیم .  
 یکی از کورها به جوی آب رسیده‌است .  
**گور** اینجا آب هست .  
**گور جوان** شما یا آن بچه اینجا نمی‌ترسید ؟  
**دختر** راستش -  
**گور جوان** می‌فهمم ! همه‌ی ما می‌ترسیم .

rouzaneha.org

همانجا . شب . خارجی

کورها یک طرف خوابیده‌اند . جدا از آنها ، کنار درخت بچه خوابیده است . دختر کنار بچه دراز  
 کشیده ، شمشیر زیر سرش ، چشمانش می‌رود که بسته شود . ناگهان سایه‌ای وارد تصویر می‌شود ؛  
 سایه‌ی مردی است که روی بدن دختر بالا می‌رود . دختر ناگهان چشم باز می‌کند و از جا می‌پرد ،  
 عیار را شمشیر به دست بالای سر خود می‌بیند .

چراغ ۱۷۷

عیار	چرا رفتی؟
دختر	چرا آمدی؟
عیار	خیلی گشتم . همدی این بیابان . پای بیاده .
دختر	مجبور نبودی!
عیار	مجبور بودم - ( کنارش می نشیند ) از من ساخته نیست بی تو زندگی کنم .
دختر	تو برای اسب برگشتی .
عیار	من برای تو برگشتم - و برای بچه . ( بچه در خواب لیخند می زند ) همین مدت به نظرم بزرگتر شده . ( دختر روی برمی گرداند ) خیلی گریه کرد؟
دختر	نه زیاد .
عیار	( صورت دختر را برمی گرداند و چشمهای او را پاک می کند ) چرا چرا ، می فهمم . ( دختر به علامت نفی سرنگان می دهد ) چیزی عوض نشده .
دختر	دروغگو!
	یکدیگر را در آغوش می کشند . کور جوان در جای خود نیم خیز شده است و به پیچ پچی دور آنها گوش می دهد .
دختر	خستهای؟
عیار	گرسنم .
دختر	مثل همیشه .
عیار	بیشتر از همیشه .

rouzaneha.org

همانجا . صبح . خارجی

کورها و عیار روی زمین نشستند . فقط دختر ایستاده است که دارد به اسب علف می دهد .	
بله آقا ، ما مردمانی خدا ترسیم . یک بی سرو پا به ما دلیل راه شد ، بانقاب دروغ ، و همه چیز ما را برد . دو استر آذوقه که داشتیم و حتی ذخیره‌ی آب . آن رهنمای دروغ چیزی برای ما نگذاشت ، یکی یکی از آب رد می کرد و هر چه داشتیم می گرفت . بله ، این بود .	کور پیر
ما دیده بودیمش سانی ، یادت هست؟	عیار
	دختر بچه را راه می برد .
مثل شیخ .	دختر
مردی بادم هست که صورت استخوانی داشت .	عیار
حالا ما چطور به زیارت برسیم؟	کور پیر

عیار زیارت؟  
 پیر کور قدمگاه پیر کبود سوار ،  
 کوردینگر همه‌ی آرزوی ما اینست ، که برسیم به پاپوس پیر شفا دار .  
 عیار راهنمای شما ، که از شما سکه می‌گرفت ، به شما چیزی نگفت ؟  
 کورجوان مثلا چی ؟ او فقط می‌خواست به شهر برگردد ، عجله داشت . او  
 دوستدار سلیطه‌ها و شراب بود آقا . او الان آنجاست و بی‌دغدغه  
 با هستی ما عشرتی تمام می‌کند .  
 عیار سر برمی‌دارد و به دور دست خیره می‌شود .

## شهر (جاهای مختلف) . روز . خارجی

راهنمای چهره استخوانی وحشت زده می‌گریزد ، او رشته‌های جواهر به دست دارد . زنی سلیطه  
 در حالی که نيزه‌ای به پشتش فرو رفته به زمین افتاده است و خون بالا می‌آورد ، چند نفری در  
 حال گریز از روی بدنش می‌گذرند . در تصویری کوتاه مردی با زنجیر به پشت خود می‌گوید .  
 راهنمای چهره استخوانی می‌دود . دری با شدت شکسته می‌شود . مرد در تصویری بسیار کوتاه  
 زنجیر به پشت خود می‌گوید . بین آتش و دود و اشباح گریزان سردار پیر هنوز دارد با حرارت  
 تمام خطابه می‌گوید ، اما صدایش بین ضجه‌ها شنیده نمی‌شود . او می‌گوید و می‌گوید در همان حال  
 زیر پایش فرو می‌ریزد . مرد در تصویری کوتاه با زنجیر به پشت خود می‌گوید . راهنمای چهره  
 استخوانی پول و جواهرات خود را به پای کسی می‌ریزد که دیده نمی‌شود اما با شمیر در شکم او  
 فرو کرده است . چشمان راهنمای چهره استخوانی از وحشت مرگ به صورت ترجم انگیزی درآمده  
 است .

rouzaneha.org

بیابان صحنه‌ی قبلی - (ادامه)

وضع کمی تغییر کرده . دختر و بچه طرفی مشغول بازی‌اند . عیار که ایستاده سرش را پائین می‌اندازد .  
 پشت سر او کورها منتظر جوابند .

عیار او باید به شما می‌گفت . او شاید همان روز خبر داشت که چنین  
 زیارتگاهی وجود ندارد .  
 کورجوان وجود ندارد ؟  
 کور پیر تختگاه پیر کبود سوار !  
 عیار در اولین حمله‌ها خراب شد ، هم سطح خاک . حتی یک بی‌ازش  
 برجا نیست . شاید اصلا ندانی کجا بوده .  
 همه‌ی کورها .

کور دینگر حالا ، پس ما کجا برویم ؟  
 کور پیر از جمع جدا می‌شود و نومیدانه خود را به طرفی می‌کشد و کنار جوی به زمین می‌اندازد .  
 چراغ ۱۷۹

عیار می‌رود که اسب را آماده کند. دختر و بچه بازی می‌کنند. صدای خنده‌ی بچه. گور پیر نفس زدن ناآرامش کم آرام می‌گیرد، به صدای بچه گوش می‌کند. دختر و بچه تقریباً در نزدیکی او هستند. طرف دیگر گورها زمزمه کتان یکدیگر را می‌جویند. گور پیر برخاک نشسته است و به صدای بازی دختر و بچه گوش می‌دهد.

گور پیر او - تقریباً چه شکلی است؟  
 دختر (می‌ماند) کی؟  
 بچه.  
 دختر چطور باید گفت؟ موهای سیاه و دماغ باریک. یک جفت زغال که می‌درخشد. خیلی باهوش، خیلی خوشگل.  
 گور پیر شبیه شماست؟  
 دختر (جا می‌خورد) چرا می‌پرسید؟  
 گور پیر (دست‌پاچه) چیزی نبود، نشنیده بگیرید... (به بدبختی خود برمی‌گردد) ما باید راه درازی برویم. معلوم نیست به کجا برسیم.  
 دختر (سروش را پائین می‌اندازد) بله، یک کم شبیه من.  
 گور پیر (با هیجان) شما نجاتم دادید.  
 دختر این چه حرفیست؟  
 گور پیر چرا. شما تصویری از خودتان به من دادید. حالا من توی این راه چیزی دارم که بهش فکر کنم. چیزی که دیگران ندارند.  
 دختر به من فکر می‌کنید؟  
 گور پیر ما در راه از شما حرف می‌زنیم، اما فقط منم که می‌دانم. (بلند می‌شود) سعی می‌کنم شما را مجسم کنم. دلم می‌طلبد که تصویر کنم شما زیباترین. بگذارید فکر کنم که شما خیلی خوشبخت و خیلی مهربانید.

rouzaneha.org

عیار برمی‌گردد و نگاه می‌کند. دختر که بچه را در آغوش دارد خود را به عیار می‌رساند و در مسیر نگاه او نگاه می‌کند، گورها دارند دور می‌شوند.

گور دیگر خدا حافظ!

در زمینه‌ی بی‌انتباهی بیابان گورها به سوی نامعلوم می‌روند.

گور جوان حرف بزنید که یکدیگر را کم نکنیم.

زمزمه‌ی دسته جمعی گورها. دختر و عیار نگاه می‌کنند، دسته دور می‌شود و زمزمه دورتر و نامفهوم‌تر. حالا گورها بسیار دور شده‌اند و صدای آنها از دل غباری می‌آید که از گرد راه آنان برخاسته. دختر با اندوه رو به سوی دیگر می‌کند، می‌بیند که بالای کتل مجاور چهار سوار مفلو ایستاده‌اند.

## بیابان. روز. خارجی

دختر و عیار و بچه سوار اسب در بیابان بی‌نهایت می‌روند. زمزمه‌ی گورها ادامه دارد.

## دره . روز . خارجی

در عمق دره چهار سوار مغول به کلبه‌ای که نزدیک رودخانه است حمله می‌کنند و آن را به آتش می‌کشند . ساکنان کلبه وحشت زده می‌کوشند بگریزند . زمزمه‌ی گورها تا پایان این صحنه ادامه دارد .

## جاده‌ای در ارتفاع . روز . خارجی

دختر تنها سوار بر اسب پیش می‌رود . در برابر او دهانه‌ی یک گذرگاه . ناگهان در دهانه‌ی گذرگاه چهار سوار مغول دیده می‌شوند . دختر می‌ماند . چهار سوار لحظه‌ای می‌مانند ، و لیکنندی به صورت می‌آورند . عیار در مخفی گاهش شاخه‌ی درختی را پس می‌زند . دختر صندوقچه‌ی پول را زمین می‌اندازد . یکی از چهار سوار از اسب پیاده می‌شود صندوقچه را برمی‌دارد و پولها را جمع می‌کند و می‌خندد . ولی ناگهان تیری تا پر در شکمش جای می‌گیرد و نعره‌ کشان می‌افتد . عیار را می‌بینیم که با تیر و گمان جا عوض می‌کند . سه مغول دیگر با حیرت به یار افتاده‌شان نگاه می‌کنند ، دختر ناگهان اسب می‌گرداند و چهار نعل می‌رود . آن سه نفر دنبالش می‌کنند ، دختر می‌تازد ، و عیار ناگهان درخت خمیده‌ای را آزاد می‌کند ، درخت بلند می‌شود و طنابی را که بر زمین خوابیده بود در مقابل سه مغول بالا می‌آورد . دو مغول با اسب به آن می‌خورند و سرنگون می‌شوند ، یکی از آنها برمی‌خیزد ، ولی تیر عیار در شکمش قرار می‌گیرد و می‌افتد . و دیگری پا در رکاب به دنبال اسب رمیده روی زمین گشیده می‌شود . مغول چهارم برمی‌گردد و با نگاه عیار را می‌یابد ، شمشیر به دست و سواره به سوی او یورش می‌برد ، ولی عیار با چوبدستی بلند او را از اسب فرو می‌آلکند و با شمشیر می‌کشد . بعد کلاه مغول را از سرش برمی‌دارد و به دیدن آنچه می‌بیند سخت یکه می‌خورد . دختر با اسب برمی‌گردد و با یکه ضربه‌ی شمشیر مغول سوم را که از رکاب پا در آورده و برخاسته می‌اندازد . عیار هنوز مبهوت سرش را بلند می‌کند و به بالا می‌نگرد . دختر که از اسب فرود آمده ، از پناه چند شاخه‌ی درخت بچه را در بغل می‌گیرد و به سوی عیار می‌آید .

دختر

خیلی ترسیدم . خیلی ترسیدم . تو زنده‌ای . شکر !

عیار به دختر می‌رسد .

rouzaneha.org

عیار

برویم .

دختر

( با چشمان اشک آلود از خوشحالی ) جهنم که اسمی گیرمان نیامد ، شرشان کنده شد . ( بچه را به خود می‌چسباند ) از سر این طفلک ناز من .

عیار

( بد اخلاق ) از اینجا برویم .

دختر

( متوجه حال عیار می‌شود ) تو خوشحال نیستی !

عیار

( تقریباً متنگ ) باور می‌کنی ؟ آنها هیچکدام مغول نبودند .

## دشت . روز . خارجی

دختر و عیار و بچه سوار بر اسب می‌روند . عیار شگفتانگین است . زمزمه‌ی گریه مانند گورها کم و بیش

چراغ ۱۸۱

به گوش می‌رسد .

عیار	آنها در این لباس نان می‌خورند .
دختر	من چیاولشان را دیدم .
عیار	با سلاح دشمن ، بیچاره مردم را چه خونها ریختند ، چه ترکناز و ابلغار!
دختر	شاید فقط اینطور از مفلو محفوظ می‌مانند ؛ با مفلو شدن . شاید برای زنده ماندن راهی جز این نمی‌دیدند .
	پائین تپه آن سوی ردیف درختها چند گاری از روی پل رودخانه می‌گذرند . دختر و عیارناگهان می‌مانند .
دختر	نگاه کن ، نافله‌ی کوچ .
عیار	راه مُلک ری .
دختر	مثل ما خیلی هست ، می‌روند جایی که پای مفلو نرسد .
	صدای پرنده ، دختر برمی‌گردد و نگاه می‌کند ، از آسمان پرنده‌ای می‌گذرد . عیار برمی‌گردد و نگاه می‌کند ، در سوی دیگر درختها با برگهای سبز در نسیم ایستاده‌اند . دختر نگاه می‌کند ، در نسیم حرکت برگهای بیدهای مجنون مثل دعوت و خوشامد است . صدای جویبار و پرنده . صدای خنده‌ی چند بچه از دور . نسیم موهای دختر را نوازش می‌دهد ، و او مثل این که چیزی کشف کرده باشد —
دختر	های — هیچ فهمیدی ؟ ما روزهای زیاد است که صدرا نشنیدهایم . اینقدر که پادم رفته بود . ( خوشحال ) ما از مسیرشان دور شده‌ایم .
عیار	( خوشحال از کشف ) آره ، درست . باید همین باشد که گفتی ، ما از راهی رفته‌ایم و آنها از راهی خلاف ما .

## rouzaneha.org نزدیک رودخانه‌ی پرآب . روز . خارجی

زیر درختها و روی سبزه‌ی نرم دختر از شادی دور خودش می‌چرخد . عیار دستهای بچه را گرفته است ، خود می‌چرخد و او را دور خودش می‌چرخاند . در زمینه پل چوبی .

دختر	تمام شد . تمام شد .
عیار	چی بود اصلا ، چرا اینطور بود ؟
دختر	مثل کابوس بود ، مثل هذیان .
عیار	تمام شد . تمام شد .

آخرین گاریها از روی پل چوبی عریض می‌گذرند . عیار و دختر زیر درخت سرسبزی ، روی زمین سبز نشسته‌اند . عیار لم داده است و می‌خندد . بچه ناشیانه و خندان می‌دود ، دختر آتموش باز می‌کند و او را می‌گیرد . عیار می‌خندد . بچه روی دوش عیار سوار است و او می‌پردش . دختر

می‌خندد .

دختر اول از همه یک سقف ، سرپناهی برای این بچه . چهار دیواری کوچکی برای جلوگیری از بادو سرما .

عیار نگاهش کن ، چقدر بزرگ شده . هیچ متوجه شده بودی ؟

دختر باید روزهای بعدش را ببینی که روی پای خودش ایستاد .

عیار جاشی می‌خواهیم ساکت و آرام . من خود خستم . کافیت بیابان گردی . می‌بوسم و می‌گذارم کنار . تو از کار منزل چی بلدی ؟

دختر هر چی . چندتائی رمه داشتیم علاوه‌ی کار زمین . ( پای تپه را نشان می‌دهد ) به مزرعه نگاه کن . درو شده ، اما ساقها مانده .

عیار اگر بماند هرز است و می‌پوکد و می‌پوسد . یا باید به علف چر رمه داد ، یا باید سوزاند تا زمین پا بگیرد و قوت بگیرد که محصول حسابی بیاورد .

عیار باید بادم بدهی .

دختر من دو تائی تو کار می‌کنم .

عیار تو فقط بچه را بزرگ کن !

rouzaneha.org

بچه می‌خندد ، دختر سپر و شمشیر و تیر و ترکش را به خود آویزان کرده است و حالا با یک تکه پارچه برای خود سیبل می‌گذارد . عیار می‌خندد ، بچه می‌خندد ، عیار می‌خندد ، بچه راه می‌رود ، دختر می‌خندد ، عیار می‌خندد . خنده‌ی عیار ناگهان متوقف می‌شود . عیار مثل سگ شکاری از جا می‌پرد و گوش می‌دهد ، خنده‌ی دختر ناگهان قطع می‌شود . دختر گوش می‌دهد . صدائی نیست ، اما چشمها را وحشت گرفته است . عیار برمی‌گردد و به بچه نگاه می‌کند ، بچه راه می‌رود . دختر برمی‌گردد و به بچه نگاه می‌کند ، بچه راه می‌رود . دختر و عیار وحشت زده به هم نگاه می‌کنند . عیار ناگهان دست‌های دختر را می‌گیرد و نعره می‌کشد .

عیار بهم قول بده !

دختر ( گریان عربده می‌کشد ) نه .

عیار قول بده ، قول بده !

دختر نه .

عیار تو بزرگش می‌کنی . نه ؟ تو بزرگش می‌کنی !

دختر من پهلوی تو می‌مانم .

عیار شما از بل می‌گذرید . قول بده به پشت سر نگاه نکنی .

دختر این جنگ عادلانه نیست .

عیار هر اتفاقی افتاد ، هر اتفاقی ، یا هر چه شدیدی ، فقط برو ، به پشت سر نگاه نکن . فقط برو !

دختر نه . نه . نه .

عیار تنها شما تید آنچه من دارم . یکی باید جلویشان را بگیرد .

دختر نه .

جراغ ۱۸۳

عیار یکی باید بایستد!  
 دختر ماندن بیفایده است.  
 عیار بیرش، این اسب فقط به تو رهوار است، بیرش!  
 دختر این کار خودکشی است!

صداها از دور شروع شده است. مقاومت دختر، عیار به زور او را سوار اسب کرده است، برکمر اسب شمشیر، حالا بچه را به بغلش می‌دهد. و به شدت به گفل اسب می‌گوید، اسب از جا کنده می‌شود و از پل می‌گذرد و از تپه‌ی آن سوی پل بالا می‌رود.

دختر (نعره می‌کشد) این کار خودکشی است!  
 عیار (نعره می‌کشد) به پشت سر نگاه نکن. به پشت سر نگاه نکن!  
 دختر و اسب حالا به بالای تپه رسیده‌اند، از طرف دیگر سرازیر می‌شوند و ناپدید می‌شوند. عیار نفسی می‌کشد و به طرف صدا می‌نگرد، بعد به محل اطرافشان می‌دود. روغن به آتش می‌ریزد تا زیاد شود و سپس ظرف روغن و کنده‌ی آتش گرفته را برمی‌دارد و به طرف پل می‌رود، روغن را روی پل می‌ریزد و در آن آتش می‌زند، در لحظه‌ی آتش همه‌ی عرق پل چوبی را می‌پوشاند. عیار برمی‌گردد و نگاه می‌کند. از طرف دیگر، در بالای تپه‌ی روبرو چیزی حدود صد تا دو صد مغول پدیدار می‌شوند. عیار به بالا نگاه می‌کند.

rouzaneha.org

عیار باد.

تصویر ساقه‌ها در یاد. مغولها از تپه سرازیر می‌شوند و به مزرعه‌ی دروشده می‌ریزند و پیش می‌آیند. عیار کنده‌ی آتش را در ساقه‌ها به حرکت درمی‌آورد، ساقه‌ها آتش می‌گیرد و باد آن را به ساقه‌های دیگر می‌برد. عیار سر تیری را در روغن می‌کند و با آتش می‌گیراند و در کمان می‌گذارد و با همه‌ی قوت پرتاب می‌کند. تیر آن سوی سواران مغول میان ساقه‌ها می‌نشیند، مغولان لحظه‌ای می‌مانند و صداها تیری درمی‌آورند، عیار تیر آتشین دیگری بلافاصله پرتاب می‌کند. مغولان از پشت سر و جلو در میان آتشند و تا عنان بگردانند از راست و چپ نیز تیرهای شعله‌ور در آتش قرارشان داده است. دود، و وحشت اسبها، آنها را در هم می‌ریزد، اسبها شیهه کشان رم می‌کنند و سم می‌گویند و سواران خود را می‌اندازند، و افتادگان صیحه زنان به هر طرف می‌دوند و ولوله می‌کنند، بعضی آتش گرفته، و دیگران از دود یا در حال خفگی‌اند یا به گور چشمی افتاده‌اند، یا زیر سم اسبان کوبیده می‌شوند و نعره‌ی مرگ می‌کشند. هر مغول که با وحشت جان از آتش می‌گذرد به تیری از عیار می‌افتد. تعدادی از مغولان و اسبها که می‌کوشند از آتش بگذرند آتش گرفته خود را به زمین می‌کوبند یا از هول سوختن خود را به رودخانه می‌اندازند و فریاد کشان فرو می‌روند. اما سی تائی گم و بیش به بدبختی و بی‌ترتیب از آتش بیرون می‌زنند، و تا درد و ترس و خفگی و گور چشمی بگذرد و موقعیت خود را دریابند با ضربه‌ای درست نشناخته از پا در می‌آیند، و آنها که جنون زده شمشیر می‌کشند بلافاصله خود را با عیار روبرو می‌بینند، جنگ وحشیانه‌ای در می‌گیرد، و عیار که میان ده مغول خشمگین ولی نیم نفس افتاده اجساد آنها را یکی پس از دیگری به خاک می‌اندازد، و سرانجام خود خسته و زخمی کنار رود می‌افتد. او نفس زنان عرق پیشانی‌اش را پاک می‌کند، به زخمش دست می‌برد، سرش را در آب فرو می‌کند و بیرون می‌آورد و همچنان نفس نفس می‌زند. به آب روان می‌نگرد، و به پل کاملا سوخته که بازمانده‌ی



آن را آب می‌برد. عیار اندکی آرام یافته سر بر می‌دارد و به ساحل دیگر رودخانه می‌نگرد، به تپه، و راهی که از آن بالا می‌رود. گوئی جای پای اسبِ دختر بر آن دیده می‌شود.

### بیابان. روز. خارجی

دختر بر اسب چون باد می‌رود. حالا آرام آرام آهسته می‌گردد، می‌ایستد و به پشت سر نگاه می‌کند، با چشمان نمناک. بچه را به خود بسته است.

### نزدیک رودخانه - (ادامه)

عیار چشم می‌بندد و زیر لب می‌غرد.

عیار چرا ایستاده‌ای، برو! برو!

### بیابان - (ادامه)

rouzaneha.org

دختر عنان می‌گرداند، به اسب می‌گوید و می‌تازد و به زودی از خود عیاری بر جای می‌گذارد.

### نزدیک رودخانه - (ادامه)

عیار ناگهان چشم باز می‌کند و به حسی نیم خیز می‌شود. تغییر بوقها، عیار درمی‌یابد که زمان رسیده است. آرام آرام بالا می‌آید، و به شنیدن شیهه‌های از دور لبخندی صورت او را می‌پوشاند. سر می‌گرداند، دود مزرعه‌ی سوخته اینک فروکش کرده است، دیگر تپه‌ی آن سوی مزرعه دیده می‌شود که بر پهنه‌ی آن سیاه مغول نمایان شده است، بارایت و پرچم و توق و علم، و حالا گوئی چون دریایی می‌جوشند و بالا می‌آیند و تمامی افق را می‌گیرند. عیار تمام قد برمی‌خیزد.

عیار (باخود) یکی باید جلویشان بایستد!

صدای بوقها، عیار از پیراهن خود تکه پارچه‌ای می‌کند و دور سر می‌بندد و دوباره به افق نگاه می‌کند. اینک دریای مغولها آرام سرریز می‌کند. عیار تیغی خونین شمشیرش را با گوشه‌ی پیرهن پاک می‌کند. حالا تمام تپه و تمامی دشت از مغول سیاهی می‌زند. سیاه مغول خود از دیدن تنها مرد ایستاده در عجب است. عیار با نوک شمشیر خط طولی چون مرز بر زمین می‌کشد و خود این سوی خط می‌ایستد. مغولها موج زنان می‌آیند. عیار تنها شمشیرش را به دودست می‌گیرد. مغولها می‌آیند. آنها بی‌شمارند و صدای سم اسبانشان رعد و زلزله است. آنها تمام سلاح می‌آیند و از هجوم انبوهشان زمین می‌لرزد. این مبارزه عادلانه نیست، ولی آنها به بسیار نزدیک رسیده‌اند. عیار ناگهان با دو دست و با همه‌ی وجود نعره گشان شمشیرش را برای حمله بالا می‌برد. تصویر در همین حال می‌ماند، فقط قریب عیار است که همچنان به گوش می‌رسد.

نوشته‌ی پائیز ۱۳۴۹

چراغ ۱۸۵